

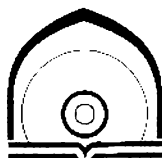
سیرت حوزہ اصفہان

دفعہ یازدہم

محمد حواد نور محمد

مرکز تحقیقات و پایاں ای حوزہ علمیہ اصفہان

سرشناسه : نورمحمدی، محمد جواد، ۱۳۴۷ - سید محمود نریمانی
 عنوان قرارداد: میراث حوزه اصفهان
 عنوان و نام پدیدآور : میراث حوزه اصفهان، ج ۱۱، محمد جواد نورمحمدی، سید محمود نریمانی
 مشخصات نشر : اصفهان - مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۴۶-۴۵-۴
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 موضوع : اسلام، فلسفه اسلامی، متون قدیمی تا قرن ۱۴
 شناسه افزوده : نورمحمدی، محمد جواد، ۱۳۴۷ -، سید محمود نریمانی گردآورنده
 شناسه افزوده : حوزه علمی اصفهان، مرکز تحقیقات رایانه‌ای
 رده بندی کنگره : ۹۱۳۸۳ م ۳ س / BP۱۱
 رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۴
 شماره کتابشناسی ملی : ۳۵۱۷۲-۸۳ م



مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان

■ میراث حوزه اصفهان / ج ۱۱

- به اهتمام : محمد جواد نورمحمدی، سید محمود نریمانی
- پژوهش : بخش احیاء ثراث مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان
- ناشر : انتشارات مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان
- چاپ و لیتوگرافی : اسوه
- نوبت چاپ : زمستان ۱۳۹۳
- شمارگان : ۱۰۰۰
- بها : ۳۵۰۰۰ تومان

مرکز بخش: اصفهان - خیابان شهید مطهری - ابتدای خیابان اردیبهشت

مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان

E-mail: info@hozeh.org

تلفن: ۰۳۱-۳۲۲۴۴۶۱۰-۱۵

WWW.hozeh.org

دورنگار: ۰۳۱-۳۲۲۴۴۶۱۰

شرح ابیات دهدار

مؤلف: ملا محمد جعفر لاهیجی

تحقیق و تصحیح: محمد مسعود خنآوردی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لآواهب العقل و الحکمة و الصلاة على محمد و آله الأئمة
و اللعنة على أعدائهم الأذلة.

مقدمه تحقیق

همواره یکی از مسائل مورد نظر در عرفان نظری و عملی، حروف، اعداد و ارتباط آن‌ها با یکدیگر بوده است. اصحاب این علم برای رسیدن به نتایج مورد نظر، از دوایر حروف، تکسیر اسامی، زبر و بینه و سایر طرق، استفاده می‌نمودند.

علم اعداد علمی مستقل می‌باشد و فهم آن به تأمل و تفکر بسیار نیاز دارد. اکثر کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده، دارای رمز و معنای است، زیرا معتقد بودند این علم نباید به دست نا اهل برسد، و تنها از طریق استاد و ریاضت فهمیده می‌شود.

رونق این علم بدانجا کشید که موجب پیدایش برخی از مکاتب عرفانی شد، از آن جمله می‌توان از فرقه حروفیه که معتقد به بنای عالم بر اساس حروف می‌باشند، نام برد. البته علم اعداد تافته‌ای جدا بافته از عرفان نظری و عملی نیست، چنانکه در بسیاری از مبانی متحد هستند.

مجموعه پیش رو منظومه‌ای در شناخت بعضی از اسرار حروف و اعداد از مرحوم

محمود دهدار عیانی شیرازی رحمته الله، و شرح آن از حکیم و عارف الهی ملا محمد جعفر لاهیجی رحمته الله را در بر دارد. این رساله نمونه بارزی از یگانگی عرفان، حکمت و اعتقادِ راسخ مذهبی می باشد.

ترجمه ناظم:

صاحب مثنوی حاضر محمود بن محمد دهدار شیرازی رحمته الله متخلص به عیانی می باشد. او از عارفان شیعی قرن ۱۰ هجری بوده و در تصوف، عرفان، ریاضیات و علم اعداد، بسیار تبخّر داشته است. وی دارای فرزندی به نام محمد است که او نیز صاحب کمالات است، تخلصش «فانی» می باشد.

صاحب «طبقات أعلام الشيعة» در ترجمه حال جناب محمود دهدار شیرازی رحمته الله چنین می نگارد^۱:

محمود دهدار هو أبو محمد محمود بن محمد المدفون في الحافظة بشيراز، كما ذكر في «فارس نامه»، و هو المتخلص «عیانی» المتبحر في علم الحروف و الجفر و الأعداد. و له فيها تصانیف رأيت منها: «مفاتيح المفاليق» و «جامع الفوائد»....^۲

همچنین جناب آقای احمد گلچین معانی در پاورقی کتاب «کاروان هند» در مورد جناب عیانی رحمته الله می نویسد^۳:

۱- طبقات أعلام الشيعة، ج ۴، ص ۲۳۸.

۲- ترجمه: محمود دهدار: وی ابو محمد محمود فرزند محمد می باشد. همانگونه که در کتاب فارس نامه مذکور است، وی در حافظیه شیراز مدفون می باشد. تخلص «عیانی» و متبحر در علم حروف، جفر و اعداد است.

وی در این علوم تصانیفی دارد، آنهایی که به نظر من رسیده عبارت است از: «مفاتيح المفاليق» و «جامع الفوائد».

۳- کاروان هند، ج ۲، ص ۹۸۶.

وی ابو محمد محمود دهدار عیانی است. و تقی اوحدی گوید: «مولد و مضجعش خاک شیراز است، و وی به غایت در ریاضیات، خصوص اعداد و اخواتش ریاضت کشیده بود، و ذوقِ تصوّف عالی داشت، و کلام صوفیانه را اکثر مطالعه نموده بود، به اصطلاحات طبقه رسیده بود و قریب بود بالکلیه از موهومات بگذرد، و با ارادت تام به خدمت بابا رجب می گفت: اگر ارادت تو نسبت به من از صمیم قلب است، تو نیز اقتدا به من کن، و الا آزار من مده و برو کله‌ای بیار، لہذا هر روز به معذرت تقصیر تابعیت، کله‌ای به دست خود خریده پیش او می برد و کله بر زمین می گذاشت، مع هذا با علمای ظاہری و باطنی در گلستان سر و کله می زد....».

علمای این فن نحله‌های مختلفی دارند. نکته اساسی مورد بررسی در آثار بسیاری از اهل این علم ارتباط یک با سایر اعداد می باشد.

در این منظومه نیز علاوه بر ارتباط اسماء و اعداد، برای شناخت جهان پیش رو و ارتباط کثرات با مبدأ هستی، اعداد مثال روشنی دانسته شده است؛ همانگونه که جمیع اعداد غیر از یک نیست، عالم هستی نیز چیزی جز نمود حضرت باری عزّ شأنه نمی باشد. و این همان است که حضرت حقّ تعالی فرماید: ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللّٰهِ﴾^۱ در

همین بیان فرموده جناب حافظ رضوان الله علیه است:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

در واقع باید گفت: اساس این تمثیل روشن ساختن حکومت وحدت در عالم است،

یعنی همان توحید که مطلوب شرایع الهی است.

البته هر قلب سلیم و روح پاکی به حاکمیت وحدت در عالم اعتراف خواهد نمود، چه خوش فرمود شیخ شبستری اعلی الله مقامه:

دلی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید
بدون شک غایت تحصیل معرفت، هر چه غیر از رسیدن و متحقق شدن به این
حقیقت باشد، خسران است. به فرموده آخوند صدر المتألهین علیه السلام: «فإياك أن تحب لما لا
وصول لك إليه، أو تعلم لما لا تحقق له في الآخرة».^۱

ترجمه شارح:

شارح این منظومه جناب حکیم و عارف ربّانی ملا محمد جعفر لاهیجی رحمته الله می باشد.
وی از شاگردان حوزه آخوند ملا علی نوری رحمته الله می باشد. شخصیت این حکیم متاله
مجهول است و تاکنون اطلاع اندکی از احوال ایشان به دست آمده است.
مرحوم استاد همایی رحمته الله در مقدمه شرح المشاعر ایشان می نویسد:

حاج ملا محمد جعفر فرزند ملا محمد صادق لاهیجی از مشایخ حکما
و مدرّسان فلسفه است که در اصفهان می زیست، و معاصر با فقیه مجتهد
معروف حاج محمد ابراهیم کرباسی متوفای جمادی الاولی سنه ۱۲۶۱ هـ ق،
و از اساتید آقا علی مدرّس زنوزی و آقا محمد رضا قمشه ای بود.

اطلاعی که این حقیر از سرگذشت احوال وی دارد، زاید بر آنچه در
مواضع مختلف کتاب «الذریعة» آمده و در «ریحانة الادب» نقل شده، این
است که وی در فلسفه شاگرد میرزا ابوالقاسم مدرّس خاتون آبادی، متوفای
۱۲۰۲ هـ ق و ملا محراب گیلانی، متوفای ۱۲۱۷ هـ ق، و افضل الحکماء
و المدرّسین آخوند ملا علی بن جمشید نوری مازندرانی، متوفای رجب
۱۲۴۶ هـ ق بوده، علی التحقیق پیش از سنه ۱۲۹۴ هـ ق فوت شده است.

وی فرزندی به نام حاج میرزا محمدکاظم داشت که با دختر حاج محمدابراهیم کرباسی ازدواج کرد و داخل جرگه فقها و علمای شریعت شده بود و از میراث فلسفی پدر چیزی عاید او نشد یا از وی بروز نکرد.^۱

مرحوم آقا علی مدرّس رحمته الله در «رساله وجود رابط» چنین از استاد خود نام می‌برد:

فخر الحكماء المعاصرين المترقّي إلى مدارج الحقّ واليقين، أستاذنا
وسندنا الحاج ملا محمد جعفر اللاهيجي.^۲

کنت دو گوینو درباره این حکیم می‌نگارد:

حاجی محمدجعفر لاهیجی که نزدیک به چهل سال درس خوانده و سی سال تمام تدریس کرده است. آثار او توسط آقا علی که فعلاً استاد حوزه سپه سالار است، مورد شرح و تفسیر قرار می‌گیرد. او نیز شاگرد ملا علی نوری بوده است.^۳

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز در ذریعة چنین می‌نویسد:

شرح الحكمة العرشية للحاج محمد جعفر اللنگرودي الإصفهاني، تلميذ
المولى علي النوري، وأستاذ الميرزا محمد التنكابني، كما ذكره التلميذ في
«قصص العلماء» وهو موجود عند الشيخ أحمد الشيرازي الناشر وكان عازماً
على طبعه.^۴

۱- شرح المشاعر، ص ۱۸ - ۱۹.

۲- مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آقا علی مدرّس طهرانی، ج ۱، ص ۱۸۷.

۳- مقاله‌ای با عنوان: فلسفه‌های ایرانی - اسلامی به روایت کنت دو گوینو از دکتر کریم مجتهدی.

۴- الذریعة، ج ۱۲، ص ۳۶۸. به نظر می‌رسد صاحب ذریعة، شرح المشاعر ایشان را شرح الحکمة العرشية ضبط نموده باشد.

مرحوم سید جلال الدین آشتیانی رحمته الله در مقدمه شرح المشاعر حکیم لاهیجی، چنین توضیح می دهد:

شارح علامه علاوه بر تبخّر در فلسفه، از عرفان و تصوّف نیز بی بهره نبوده است و از موارد مختلف شرح، معلوم می شود که بر فلسفه ملاً صدرا و حکمت متعالیه تسلط کامل داشته است، و آن قسمتی را که مربوط به مبنای عرفاست، و صدر المتألهین از کلمات محققان از اهل توحید استفاده نموده است، کاملاً شرح و بسط داده است.

شارح محقق این کتاب^۱ ملاً محمد جعفر لنگرودی از اعظام تلامذه مرحوم آخوند نوری رحمته الله بوده است. شرح حال او را در جایی ندیده ام و آنچه که درباره وی اطلاع دارم، از افواه اساتید شنیده ام.^۲

اساتید:

۱. میرزا ابوالقاسم مدرّس خاتون آبادی^۳

۲. ملاً علی نوری

۳. ملاً محراب گیلانی

شاگردان:

۱. آقا علی مدرّس حکیم

۲. آقا محمدرضا قمشه ای

۳. آقا محمد مهدی کلباسی

۴. میرزا محمد تنکابنی

۱- رساله مشاعر. ۲- شرح المشاعر، ص ۵۹.

۳- تلمذ حکیم لاهیجی نزد او مورد تردید است. چنین امری مستلزم آن است که حکیم لاهیجی بیش از ۷۵ سال عمر کرده باشد.

فرزند حکیم لاهیجی به نام محمدکاظم، داماد مرحوم محمد مهدی کلباسی می شود. وی طریق فقاہت را پیش گرفته، ولی شاید بعید نباشد نزد پدر نیز تتلمذ کرده باشد. فرزند او میرزا عبد الرزاق رشتی بوده که جدّ خاندان رشتی در اصفهان می باشد.

تألیفات:

۱. شرح رسالہ مشاعر ملاً صدرا (مطبوع)
۲. مفتاح الخزائن در تفسیر قرآن به روش عرفانی (مخطوط)^۱
۳. حاشیه بر شرح جدید تجرید (مخطوط)^۲
۴. حاشیه بر حاشیہ دوانی بر تهذیب المنطق تفتازانی^۳
۵. حاشیه بر حاشیہ لوا مع الاسرار در شرح مطالع الانوار^۴
۶. شرح ابیات محمود دهدار (رسالہ حاضر)
۷. رساله در اصالت وجود^۵

وفات و مدفن:

مرحوم لاهیجی در ۹ ربیع الثانی ۱۲۶۰ وفات می یابد، نماز وی را مرحوم حاجی کلباسی خوانده است. پیکر او به نجف اشرف منتقل و در قبرستان وادی السلام، نزدیک مقبره حضرت هود و صالح دفن شد.^۶

۱- نسخه ای از این کتاب نزد نگارنده موجود است.

۲- نسخه ای از این کتاب نزد نگارنده موجود است.

۳- فهرستواره دنا، ج ۴، ص ۱۲۵. ۴- همان، ج ۴، ص ۱۸۳.

۵- منقول از مرحوم شیخ محمدحسین رشتی از نوادگان مرحوم لاهیجی.

۶- این مطالب منقول از شیخ محمدحسین رشتی است که در مصاحبه با آقای نصراللهی ابراز داشته است. اعلام اصفهان، ج ۲، ص ۳۰۶.

رسالة حاضر:

مرحوم لاهیجی به درخواست طلاب و به نام معتمد الدوله منوچهرخان، با توجه به داشته‌های عرفانی حکمی خود، ابیاتِ مرحوم دهمدار را شرح می‌دهند؛ متن این شرح فارسی خصوصیاتِ نوشتاری دوره قاجار را به خود می‌بیند، حذفِ افعال بدون قرینه دلیل روشنی بر این مدّعی است.

مرحوم آشتیانی در مقدمه «شرح المشاعر» متذکر می‌شود که با وجود تسلط شارح بر حکمت متعالیه، عباراتِ نارسای او حاکی از قَلتِ تألیف وی می‌باشد. در این شرح نیز اغلبِ موارد، مقصودِ نویسنده دیر یاب است.

نکته‌ای مهم این است که منوچهرخان، مشهور به معتمد الدوله گرجی سال ۱۲۵۳ به حکومت اصفهان می‌رسد، اما با توجه به آنچه از آخرِ نسخه «صد» بر می‌آید، شارح این رساله را در سال ۱۲۴۴ تحریر کرده است، در این صورت بعید است ابتداءً این کتاب به نام او نوشته شده باشد، مخصوصاً که نسخه «صد» فاقد نام وی است.

شاید مرحوم شارح خود این نام را به کتاب اضافه کرده است و برای بار دیگر به شکلی زیبا نوشته شده و به معتمد الدوله تقدیم شده است.

مشهور است قبل از حکومت این شخص، لوطیان در اصفهان به آزار و اذیت می‌پرداختند، ولی او با قدرت آنها را سرکوب می‌کند، عبارتِ شارح در مورد او که می‌فرماید: «دافع ضرر مارقین» می‌تواند شاهی بر این واقعه باشد.

نسخ و تصحیح:

از این شرح دو نسخه به دست آمد:

۱. رساله سوم از نسخه شماره «۳۹۸» نسخِ مدرسه صدر بازار. تاریخ کتابت آن سال ۱۲۷۸ ه‍.ق است. این نسخه را بارمز «صد» مشخص کردم.
۲. نسخه شماره «۱۴۶۳۴» موجود در کتابخانه ملی. این نسخه فاقد تاریخ کتابت است. رمز این نسخه «مل» قرار داده شد.

با توجه به تاریخ وفات منوچهرخان معلوم می‌شود، نسخه کتابخانه ملی با این که بدون تاریخ است قدیم‌تر از نسخه مدرسه صدر است.

در تصحیح این متن از روش تلفیقی استفاده شد.

کلمات به رسم الخط متداول تغییر یافت، همانند جایگزین کردن «بجز» با «به جز».

مواردی که لازم بود کلماتی داخل قلاب اضافه شد.

استخراج مصادر آیات، روایات و اشعار تا آنجا که مقدور بود انجام گرفت.

لازم است از همه عزیزانی که این بنده را در به انجام رسیدن این رساله یاری کردند کمال تشکر را داشته باشم.

در پایان از حضرت باری تعالی خواهانم به حق سید العارفین امیر المؤمنین علیه السلام به کام این بنده و جمیع طالبان حقیقت، نوش معرفت بچشاند، آمین.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.

محمّد مسعود خداوردی

جمادی الثاني ۱۴۳۴ هـ ق

فروردین ۱۳۹۲ هـ ش

اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

باسمک اللهم یا واحد یا صمد یا قیل هو الله احد سیاسی و فیاسی حیل را
 تراست که انسان از انحصار جامعه جمیع عوالم نمود و ایند سر پای نمای آدم را مظهر
 تجلیات جمال و جلالت فرمود و صلوة و سلام بر پیران نامرکز در آن موجود
 قرمان فرمای عالم وجود مظهر اسم جامع المعنی جامع جمیع مقامات غیر
 منافی سلطان سر بر اصفی احمد و محمود و مصطفی صلوات الله علیه
 الی یوم الطامة الکبریٰ و بر الی المطهران بن برکوار بر کن بد کرد و خصوصاً
 جد رکرا و از سوره مبارکه اناضحا اناج و از کوسند انا خالق السموات
 صدر دین مسند ولایت و بنا هات انکه با و مدینه علم را بنیست در دنیا
 او بنیست هم سفر انکه علی شاسحق شناس بخدا و بندیش اعتراف نموده و خیر
 رسول انا و علی من نور واحد را و صاف فرموده و سلم قبلما و بعد
 حب الخواص خلایق دین و ملائک معارف و یقین این بی بیان مندی نیاز منقض
 فلان محمد جعفر بن محمد صادق الاطهار فی حق الله لا اله الا الله و برضاه و

ع

و درین بجز این عالم عیب و توسط سفراء از لوازم است چه آنکه مابین حق
 و خلق نسبت بی‌نیت است پس باید کسانی باشند که از خود خود بسته
 و بجا محصور حضرت عفو و پویسته باشند چنانکه معنی واسطه و
 همین است که بادیست ناسبت با طر فزین داشته عجز از عالمی باشند با خدا
 سرکشه کان باو پیر عواید نماید و خلق جز از مقام چنین شخصی نتوانند
 دهند چه آنکه بنیاد مابین است پس از اجماع که تحققش از میل حبیب است
 بر خانی است واضح بر عدم قابلیت و سخیان و دور مکرر دال
 بر حقیقت ائمه معصومین است چه آنکه از آن مقام ایشان نمیکند چنانچه
 سادات انبیا را شاعر و کاهن و عیون و ساحری بداشتند پس صبح
 خلیفه موقوف بر حق است چنانچه از او قال ربك للملائكة ارجعوا
 الارض خلیفه قالوا لا نجعل فیها من نعبد بها و صفات الدماء و نحن فی
 محبتك و قد تیرلت قال انی اعلم ما لا تعلمون تاکی است بهین دلیل کما
 مشهور که با وجود افضل مفضل لا یبقی این مرتبه سینه بنیست اهل سنت
 بر حق خمد بر و سایر موالحی قائمند و بر عدم حق بر حق حضرت از حد
 و حضرت امام فحام را افضل از جمیع صحابه میدانند و قد وقع الفرج
 قال یف هذا الکتاب علی الملک الی هائی و غیره من غیر اینست از اینست
 کتابی اند از اینست و حلیه از اینست

۱۲۶۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ يَا وَاحِدُ يَا صَدُ
 وَيَا قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ يَا سَبَّاسُ يَا سَبَّاسُ
 جِید را نراست که ان فی النسخه جامعہ جمیع
 عوالم نمود و اینند سرای نای آدم را منظر عجیبات
 دل و جلال فرمود و صلوة و سلام بر بهترین انام

مرکز

حاکمی است و بهمان دلیل ظاهر میشود که با وجود
 افضل مفضل لایق این مرتبه سنیّه نیست و اهل
 سنت بر نص غم غدیر و سایر مواهن فائده و بر عدم
 نص بر نصب حضرات مذعن و حضرت امام همام
 افضل از جمیع صحابه میدانند و وقوع القرائن
 من کتیب هذا الكتاب

بعون الله الملك

الولم ب



بسم الله الرحمن الرحيم

باسمك اللهم يا واحد يا صمد و يا قل هو الله أحد.

سپاس بی قیاس، جمیلی را سزااست که انسان را نسخهٔ جامعهٔ جمیع عوالم نمود و آیینۀ سراپا نمای آدم را مظهر تجلیات جمال و جلال فرمود.

و صلاة و سلام بر بهترین آنان، مرکز دایرهٔ جود، فرمان فرمای عالم وجود، مظهر اسم جامع الهی، جامع جوامع مقامات غیر متناهی، سلطان سریر اصطفاء، احمد و محمود و مصطفی صلوات الله علیه إلى يوم الطامة^۱ الکبری و بر آل أطهار آن بزرگوار برگزیدهٔ کردگار، خصوصاً حیدر کزار، و از سورة مبارکهٔ إنا فتحنا تاج دار، گویندهٔ أنا خالق السماوات^۲، صدرنشین مسند ولایت و مباهات، آنکه بی او مدینهٔ علم را نیست در^۳، و با حبّ او

۱- مل: «الطامة».

۲- اشاره به کلام أمير المؤمنين عليه السلام در خطبة البيان می باشد؛ مرحوم حافظ رجب برسی رحمته الله در کتاب شریف «مشارك أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين»، ص ۲۶۸، این خطبه را نقل فرموده است.

۳- اشاره به حدیث مشهور «أنا مدينة العلم و علي بابها، فمن أراد العلم فليأت الباب» است که از نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله وارد شده؛ این حدیث در مصادر مختلف روایی مندرج است، از جمله رجوع کنید به تفسیر قمی رحمته الله، ج ۱، ص ۶۸.

نیست بیم سقر^۱، آنکه علی شناسان حق شناس به خداوندیش اعتراف نموده، و حضرت رسول «أنا و علی من نور واحد»^۲ در اوصافش فرموده، و سلم تسلیم. و بعد حسب الخواش^۳ أخلاء دین، و طلاب معارف یقین، این نیازمند بی نیاز ضعیف جانی و فقیر^۴ فانی، محمد جعفر بن محمد صادق اللاهیجانی^۵ و ققه الله لما یحبّه و یرضاه، و حشره الله مع من تولّاه من الأئمّة الأطهار شرحی بر ابیات محمود دهدار بر صفحه تحریر به عبارتی شکسته بسته، تسطیر نمود؛ و به نام نامی و اسم گرامی نواب مستطاب، جلالت مآب، مناعت پناه، امارت دستگاه، ستاره فلک عزّت، و اقبال آفتاب آسمان رفعت و اجلال، نادره دهر، و بوذرجمهر عصر، ناصر احکام شریعت، و مروج قوانین حقیقت و طریقت، مصلح امور مسلمین، و دافع ضرر مارقین، معتمد الدوله منوچهرخان آدم الله ایام عمره و زید شوکت و دام عزّه مزین و محلی کرد تا به اقبال...^۶ آن ستوده خصال رفع شکستگی شود^۷؛ امید که ناظران به نظر انصاف ملاحظه نموده، وجود این بی بضاعت را در میان نبینند.

بدان ای سالک خاص ره حق که از خلوت سرای غیب مطلق
چو^۸ ذات پاک بیچون جلوه گر شد هویت جلوه اش را پرده در شد
بدان که سلوک به زبان این طائفه توجّه قلب است به سوی حضرت حق، و از برای
سالک از عرفا و اولیا چهار سفر می باشد به ترتیب:

۱- احادیث بسیاری به این مضمون نقل شده است؛ برای نمونه رجوع کنید به کتاب فضائل الشیعه از شیخ صدوق رحمته الله.

۲- از جمله مصادری که مضمون این روایت شریفه در آن موجود است، أمالی صدوق رحمته الله ص ۲۳۶ می باشد.

۳- نسخه همین گونه است.

۵- صد: «اللاهجانی».

۴- صد: «جانی و فقیر».

۷- صد: «و به نام نامی ... شود».

۶- نسخه ناخوانا است.

۸- صد: «چه».

اول: سیرِ اِلَى الله است^۱ از صفات نفس و منازلش به سوی اوّل تجلّیات و ظهور عالم اسماء، و این آخر مقام قلبست.

و سفر ثانی: سیر فی الله است و متّصف شدن به صفات حقّ، و متحقّق شدن به اسماء ربّ.

و سفر ثالث: از حق به سوی خلق به حق از برای تکمیل خلق.

و سفر رابع: سیر در خلق است به حق؛ و از برای هر نبیّ این سفر لازم است، به جهت آنکه ولیّ به اعتبار ولایت عالم است به حقایق اشیاء، و به اعتبار نبوّت علم به خواص اشیاء باید داشته باشد؛ زیرا که انبیاء اطّباء انفس اند و ایشان را از امراض مُهلکه نجات می‌دهند، لهذا لازم است که سیر در عالم خلق بکنند، و از حقیقت و خاصّیت هر چیز و مناسبت بین امراض و افعال و اعمال که در حقیقت از ادویه جات و ممزجات و مسهلاتِ امراض نفسانیّه اند، علیم و خبیر باشد، تا تکلیف و شریعت به قانون حکمت قرار داد نموده باشند.

و غیبِ مطلق گاهی می‌گویند و مقابلِ غیب مضاف می‌خواهند، و آن عبارت است از حقائق و اعیان ثابتۀ اشیاء در علم خدا که به فیض اقدس گفته می‌شود، و مجلای آن نور الله است، و مفردات عالم غیب مضاف عقول و نفوس مجرّده اند.

و گاهی هم غیبِ مطلق می‌گویند، مطلق از مطلق و مضاف، و از تقیّد و اتّصاف می‌خواهند.

و معنی چنان است: بدان ای سالک خاصّ، ای سفر کننده از خلق به سوی حق، و ای طالب شناسائی معبودِ مطلق که از مقام غیب الغیوبی ذات بی اسم و رسم جلوه گر شده، یعنی اراده ظهور و جلوه گری نمود، هویت مطلقۀ فیض خود را آشکار فرمود؛ زیرا که شناسائی ذات معبود و کنه واجب الوجود به جز آن خالق احدِ صمد لایق احدی نباشد.

پس ظهور به نحو امکان ظهور وجه و فیض اوست، یعنی ظهور او است بوجه در مظاهر به قدر تاب هر یک.

نه علت بود و نه معلول پیدا کزوهای هویت شد هویدا

تجلی از مقام لا تعین پی اظهار نام لا تعین

مقام صرف، وجود مقامیست بیرون از ملاحظه علت و معلول؛ زیرا که معنی علت تأثیر شیء است در غیر، و مادامی که وجود از مرتبه کمال نزول نفرماید و به درجه [ای] از درجات قصور نرسد، حاصل نمی شود از برای وجود خصایص عقلیه و تعینات ذهنیه که مستی اند به ماهیات؛ و تا ملاحظه ماهیت نشود غیریت اعتبار کرده نمی شود، و علت و معلولیت دیده نمی شود به حسب حقیقت، به این جهت در مبحث تقدّم، تقدّم^۱ وجود^۲ بر وجود را^۳ از اقسام تقدّم بالعلیه و تقدّم بالطبع نمی شمردند، بلکه تقدّم ماهیت به اعتبار وجود داخل اقسام خواهد بود.

به این جهت می فرماید که: در مقام لا تعین علت و معلولیت نبود، و از او به نحو تجلی های هویت یعنی هاء هو^۴ که عبارت از نسبت عرفانی ذات حق است به ذات عقل که الف و باء ابجد اشاره است به این دو ذات [تعبیر فرمود]، و مراد از آن نسبت، وجود لا بشرطتست. و می تواند مراد از «ها»، پنج عالم شئونی که از تجلی علمی و عینی ظاهر می شود^۵ باشد.

و تفصیل بدین نحو می فرماید که تجلی از مقام احدی لا اسم و لا نعت در مقام واحدی، مظهر اسماء و صفات گردید، یعنی اظهار ذات به اسماء و صفات نمود، چه اظهار ذات به کنه ذات چنانچه هست، ممکن نمی باشد.

۲- مل: + «را».

۱- مل: + «و».

۴- صد: «هوز».

۳- مل: - «را».

۵- مل: + «و».

مسمّی شد به نام وحدت ذات هویدا شد قیام وحدت ذات
ز حرف های هو شکلی عیان شد که محور با محیط کن فکان شد

«مسمّی شد به نام وحدت» می تواند که مراد از نام و اسم، اسم عینی باشد که وجود لا بشرطی و متعیّن به تعیّن انبساطی است^۱، و اوّل چیزی است که ناشی می شود از وجود

۱- به نظر رسید نقل قسمتی از کلام اسفار در توضیح وجود مطلق، برای روشن شدن مطلب مفید باشد. «ج ۲، ص ۳۲۷»:

فإنّه حقيقة منبسطة على هياكل الممكنات وألواح الماهيات لا ينضبط في وصف خاصّ، ولا ينحصر في حدّ معيّن من القدم والحدوث، والتقدّم والتأخّر، والكمال والنقص، والعليّة والمعلوليّة، والجوهريّة والعرضيّة، والتجرّد والتجسّم، بل هو بحسب ذاته بلا انضمام شيء. آخر يكون متعيّنًا بجميع التعيّنات الوجوديّة، والتحصّلات الخارجيّة، بل الحقائق الخارجيّة تنبعت من مراتب ذاته وأنحاء تعيّناته وتطوّراته. وهو أصل العالم، وفلك الحياة، وعرش الرحمان، والحقّ المخلوق به في عرف الصوفيّة، وحقيقة الحقائق.

و هو يتعدّد في عين وحدته بتعيّن الوجودات المتّحدة بالماهيات؛ فيكون مع القديم قديما، ومع الحادث حادثا، ومع المعقول معقولا، ومع المحسوس محسوسا، وبهذا الاعتبار يتوهم أنّه كلّی و ليس كذلك؛ والعبارات عن انبساطه على الماهيات، واشتماله على الموجودات قاصرة، إلّا إشارات على سبيل التمثيل والتشبيه؛ وبهذا يمتاز عن الوجود الذي لا يدخل تحت التمثيل والإشارة، إلّا من قبل آثاره ولوازمه، ولهذا قيل: نسبة هذا الوجود إلى الموجودات العالمیّة نسبة الهیولی الأولى إلى الأجسام الشخصیّة من وجه، و نسبة الكلّي الطبیعی، كجنس الأجناس إلى الأشخاص والأنواع المندرجة تحته، و هذه التمثيلات مقرّبة من وجه مبعدّة من وجوه.

و أوّل ما ينشأ من الوجود الواجبي الذي لا وصف له و لا نعت إلّا صریح ذاته المندمج فيه جميع الحالات و النعوت الجمالیّة و الجلالیّة بأحدثته و فردانیته، هو الوجود المنبسط الذي يقال له العماء، و مرتبة الجمع، و حقيقة الحقائق، و حضرة أحديّة الجمع، و قد یسمّى بالحضرة الواحديّة، كما قد یسمّى الوجود الحقّ باعتبار إضافته إلى الأسماء في العقل، و إلى الممكنات في الخارج، المرتبة الواحديّة، و الحضرة الإلهیّة.

حق، و اصل عالم، و فلک حیات، و عرش رحمان، و حقّ مخلوق به است در عرف صوفیه؛ زیرا که حقّ اضافیست و متقوم به حقّ حقیقی است، و خلق اشیاء به واسطه او است، و مشیت است، چنانکه می‌فرماید: «خدا خلق اشیاء را به مشیت کرده است، و مشیت را بنفسه بلا واسطه خلق کرده است».^۱

و بنابراین می‌فرماید که: در عالم خلق و انشاء به مضمون «یا من ربط الوحدة بالوحدة و الکثرة بالکثرة» به ازاء حقّ حقیقی و وحدت حقّه احدیه، حقّ اضافی و حقّ مخلوق به را نام و علامت و مناط ظهور فرمود، و به ازاء عالم واحدی و^۲ کثرت اسمائی، عالم تعیناتِ خلقی و مظاهرِ خاصّه آثار ربوبی آفرید، و هر خلقی را مربوب ربّی و مظهر اسمی، چنانکه مناسب بود به منصّه ظهور در آورد.

پس «هویدا شد قیام»، یعنی آشکار گردید و به پا شد مناط ظهور وحدت ذات. «ز حرف های هو»، بیان ربط کثرت به کثرت، و تحقق مظهر اسم و صفت است، یعنی از تعین هو و هویت اضافی شکلی و عالم تعین، ظاهر و موجود شد، و محیط مجموع عالم به محور تعین به دو نصف منقسم [شد] و به دو اسم: امری و خلقی مسمی و ممتاز گردید، و در هر عالمی تعیناتِ متکثره و اسامی متعدّده و از هر اسمی حرفی پیدا شد.

به خط ها نهان شد واو وحدت ز لفظ ها عیان شد واو وحدت

«به خط ها» یعنی به مکتوبی «ها» که «ه» است، که اشاره به پنج عالم است:

[اوّل]: غیب مطلق، که عبارتست از حقایق و اعیان ثابتۀ در علم خدا.

و [دویم]: غیب مضاف، و موجودات آن عقول و نفوس مجرّده‌اند.

و سیم: شهادت مطلق، و اصول آن اجسام و مجلای آن حواس ظاهره است.

و چهارم: مثال و شهادتِ مضاف، و مجلای آن خیال و حسّ مشترک است.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۱۰، باب الإرادة أنّها من صفات الفعل، حدیث ۴، نص روایت این است: «خلق الله المشیئة بنفسها، ثمّ خلق الأشياء بالمشیئة».

۲- مل: «و».

پنجم: عالم انسانی، که جامع این عوالم است.

و عالم وحدت که واو وحدت اشاره است به او، از این پنج عالم بیرون [است]، و این پنج عالم اشتمال بر او و برابری به او ندارد^۱؛ چنانکه صورت «ها» که پنج است، ناقص است از او که شش است و برابری با او ندارد، و چنانچه یک عالم فوق این عالم ملاحظه شود واو وحدت که شش است و اشاره است به عالم شش که عالم لا تعین^۲ واحدی است حاصل آید.

و از لفظ «هاه» و «اا»^۳ خواسته است که شش است، برابر صورت واو است، چون یک بر «ه» پنج افزودی مرتبه شش که مرتبه لا تعینی است، و عالم وحدت که واو وحدت اشاره است به آن، عیان خواهد گشت.

چو^۴ ها و واو هو شد ظاهر از غیب

عیان شد جلوه‌های ذات بی عیب

خط وهمی شد آن ها را در اوسط

که ظاهر شد دو چشم ها از آن خط

یعنی از عالم هویت مطلقه و غیب الغیوبی «ها» و «واو» هو که به لحاظ جمعی هویت ساریه از او مرموز، و به لحاظ فرقی، عوالم مترتبه مذکوره از او مکشوف [است]، به عالم ظهور اسمی، و به عوالم ظهور عینی عقلی و نفسی و مثالی و عالم اجسام و عالم برزخ البرازخ در آمد، و به تعینی از تعینات پرده حجاب پوشید.

و نور صرف بعید غایت بعد از ادراک خلاق از شدت ظهور به واسطه نزول از عالم غیبی و لا تعین و بی رنگی، به عالم تقید و رنگ و پستی، مظهر و مجلی از برای آن نور به هم رسید، و ظاهر شد جلوه‌های تفصیلی آن ذات پاک و آن نور صرف بی قید و عیب، و بی نقص و رنگ.

۲- مل: «تعینی».

۱- صد: «ندارند».

۳- هر دو نسخه به همین صورت است.

۴- صد: «چه».

و چون از عالم وجوبِ بحث، تجلّی به عالم امکان فرمود^۱، خط و همی تعینی^۲ مکانی که مناط تفرّق و تشعّب است، از حرکت نقطه مرکز در وسط عالم خلقی پدید آمد، و مظهر اسماء الهی را به دو قسم منقسم ساخت، چنانکه می فرماید:

ز یک چشمش تجلّی شد جمالی ز دیگر چشم آثار جلالی

تجلّی ذات و ذاتی سرمدی اجمالی در مرتبه ذات به خودی خود ازلی و ابدی است، و ظاهر و^۳ مظهر، و مظهر و ظهور یکیست، و نیست در دار سرمدی ذاتی غیر هو دیار. تجلّی فرقی اسمائی و اعیانی تفصیلی به واسطه تفرّق اعیان و مجلی به ظهور می رسد، و چون علم عنایتی بر آن بود و می خواست معروفیت به نحو تفصیلی را، لهذا خلق کرد خلق را، یعنی حجاب کثرت در پوشید و از مرتبه امتناع ادراک ما سوی به منزل ما سوی در آمد، و تعدّد و کثرت عکوس به جهت یگانه احدی به حسب^۴ تکرّر و تعدّد مجلی به حصول پیوست؛ و به آینه خانه جمال و جلال ذات بی چون، آثار صفات کمال بی حدّ و حصر و گوناگون دیده ور شد، و از یک چشم حرف «ها» عالم ما سوی [پدید آمد] که به واسطه خط و همی امکانی که تفرّق و تخصّص را لازم دارد، صاحب دو چشم و دو قسم گشته.

و بعض از موجودات عالم امکان که به منزله چشم یمینای^۵ عالم مقیدند، مظهر تجلّی جمالی می باشند، و بعضی دیگر از موجودات مظهر تجلّی جلالی که آثار صفات جلال از^۶ ایشان دیده می شود [می باشند].

و انسان مظهر هر دو تجلّی جلالی و جمالی می باشد، هر چند بعضی از انبیاء را

۱- مل: «فرموده».

۲- صد: «تعین».

۳- صد: «و».

۴- مل: «سبب».

۵- نسخ «یمنی» است.

۶- صد: «نور».

صاحب عین یعنی می خوانند، و بعضی را صاحب عین یسری، و ذو العینین انسان کامل و ختمی، چون نبیّ ما^۱ را می دانند.

و این اطلاقات به اعتبار غلبه است، و آنکه هیچ طرف غلبه نکند و وحدت و کثرت هیچ یک مانع از هم نباشند اصلاً غایت کمال است، و از برای انسان کامل است، و الاّ از برای انسان رتبه جامعیت فی الجملة می باشد؛ بلکه وجود منبع همه کمالات هست، هر جا که رفته است همه کمالات رفته است، لکن بناء تقسیم بر این ملاحظه نمی باشد.

زها و او و ز و او اسم احد شد زها و او واحد را رصد شد

بیان صعود می فرماید که: «ها» اسمی از مرتبه حرفی «ه» به الف موصول شد به او حرفی واحدی که اشاره است به عالم اسماء برابری گرفت، و او حرفی ششمی چون به اسمی مبدل [شد] و قوّت گرفت، با احد و عالم فوق برابر شد.

و چون عالم واحد بین عالمین امکانی واحدی است، می فرماید: «زها و او» یعنی از جمع اسم «ها» و اسم «واو»، «واحد را رصد شد»، یعنی اسم واحد با جمع هر دو اسم «ها» و «واو» مقابل آمد، یعنی به اعتبار وحدت وجودی و کثرت عنوانی و مفهومی، بکلا طرفین از عالم فوق احدی و عالم تحت امکانی مناسبتی [یافته]، و از این دو عالم در او حقیقتی و اثری ظاهر [شده]، و از هر یک رصد گرفته [است].

و فرقی بین واحد و احد آنست که واحد از برایش جزء می باشد، مثل صفات در عالم شهادت، و احد از برایش جزء نمی باشد، مثل ذات در عالم غیب الغیوب.

واحدیت، نفی شریک است، و احدیت، نفی ترکیب، و نفی ترکیب لازم دارد نفی شریک را البته، اما نفی شریک لازم ندارد نفی ترکیب را ظاهراً، فتأمل.

توره گر جانب اعداد داری در این دستان سرا استاد داری

و گران غافل بر توسست مشکل طریق رمز حلّ این مسائل

بگویم با تو رمزی چند از اعداد که در اعداد زان گردی تو استاد
 ز رمز آن مشو غافل که عاقل نباشد از رموز حال غافل

معنی کلام ظاهر است، می‌فرماید ^۱ و صیت می‌کند که هرگاه قابلیت در خود نمی‌بینی و صاحب قلب نباشی، و به لاف و گزاف بدون ریاضت، و تصفیه باطن نکرده خواهی که اسرار اعداد بدانی، تمنی بی جا است، و مشکل است حلّ این مسائل؛ پس مر تو راست در کشیدن مشقت و حاصل نمودن استعداد و داشتن گوش با حضور و عدم غفلت، تا بگویم و بشنوی رمزی چند که تو را فائده بخشد در مقصود، و غافل مشو و منافعی مقصود به عمل میاور که عاقل منافعی مقصود نمی‌کند، و فائده نمی‌برد از این شخص غافل و پلید، و اختصاص دارد فائده‌اش به ﴿مَنْ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾ ^۲ چنانکه گفتیم.

در بیان رموز اعداد ^۳ می‌فرماید:

چنین دان کین عددها اعتباریست احد در جمله اعداد ساریست

مراد از اعتباری بودن نه آنست که کثرت امری وهمی [همانند] نیش غول است، بلکه مراد آنست که اعیان موجودات عالم کثرت بر سه نحو ملاحظه می‌شوند:

ملاحظه وجود، و ملاحظه تعین، و ملاحظه وجود با تعین.

بنا بر اوّل ملاحظه، ملاحظه وحدت است، و بنا بر ثالث عالم کثرت ظاهر و موجود می‌شود به وجود، بنا بر ملاحظه ثانی که نفس تعین - که مناط تکثر است - ملاحظه شود بدون وجود اعتباریست، یعنی تعینات و ماهیات بدون وجود، محض اعتبار است، لهذا گفته: «عددها اعتباریست»، یعنی عالم کثرت عالم نمود، و عالم بود و هستی عالم احدیست.

۲- سورة مبارکه ق، آیه ۳۷.

۱- صد: - «و».

۴- صد: «می‌فرمایند».

۳- مل: «اعدادی».

و در کلّ اعیان و اعداد واحد نزول اجلال می‌فرماید، و تجلّی ظهوری و شعوری می‌نماید، و به احتجابِ تعینات محتجب گشته، به صفتِ اعداد بروز نموده در مراتب اعداد سر بر آورده، به جزر و مدّ نزول و صعود کاشفِ اسرار خاصّه گردیده است.

چون از محضِ ظهور و شدت نور و بُعد از عالم زور محتجب و به غیب الغیوب موسوم و مرسوم بود، حجابِ تنوعات عالم کثرت او را نقاب و مظهر آمد، و در تحت نقاب تماشاگرانِ مهجورِ عالم کثرت که از غایتِ حضور و ظهور او سر به گریبان ناامیدی فرو برده بودند، خفاش وار سر تمنّای ادراک آن حقیقت پاک از چاک گریبان کشیده تا هر یک به عالم خود اثری از آن وحدت حقّه دریافت کرده، و بوجهِ نفسِ اثر گشته، و مناطِ تعدّد آثارِ آن دلبرِ فیض گستر، و^۱ مجلی و منصّه ظهور^۲ آن نور تامّ [شده]، تمام تر شوند.

پس می‌فرماید: چنان ندان که این کثرت و عدد که تو می‌بینی مناطِ تکثّرش ناتمامی و قصور و ظلمتِ عدم است؛ پر تو نور را قطعه قطعه کرده عالم نور بودِ احدی وجود را به عالمِ دیجورِ کثرتِ عددی نمود، متظوّر ساخته است.

غافل مشو که نور وجودِ احد در همهٔ اشیاء ساری و مقوم^۳ و مظهر همهٔ اشیاء او است؛ اینکه^۴ گفته‌اند که: «ظهور تو به من است و وجود من از تو»، مراد نحویتِ ظهور شاید^۵ [باشد] نه اصلِ ظهور، چه اصلِ ظهور به وجود بلکه عینِ وجود است، و نسبتِ اصلِ ظهور و اظهار به جز نورِ کردگار به دیّاری سزاوار نباشد، مگر به حسبِ تعین و نحو تقیّد که گفته شد: فهم من فهم، و من لم یذق لم یعرف.

۱- صد: «و».

۲- مل: «ظهور».

۳- مل: «مقوم».

۴- مل: «اینکه».

۵- به نظر می‌رسد اینجا «شاید» به معنای «ممکن است» باشد.

این کلمه اگر به معنای «ممکن است» باشد، به فعلی مانند «باشد» نیاز است، ولی اگر فعل از مصدر «شایستن» باشد، محتاج به نشانهٔ مفعولی «را» خواهیم بود.

یکی را دان الف یک با یکی ب ز یک با دو بجو از جیم معنی

چون نور صفات در تُتَّق^۱ نور ذات مستور و مخفی بود به مقتضی: «فخلقت الخلق لکی أعرف»^۲ تجلی فرمود، و از پرتو آن تجلی نوری هویدا شد که اوّل فیض و نورِ محمدی ﷺ اطلاق، و نقطه اوّل در اطلاقات، کنایه از آن باشد.

و چون آن نقطه نور به خود نگرید خود را منظورِ نظرِ الهی دید به شکر گزاری معبود در سجود شد و از شکر گزاری نعمت افزود، نقطه دیگر در وجود آمد، و چون سر از سجود برداشت، لمعان تجلی صمدی مشاهده^۳ نمود به شکر گزاری افزود، نقطه دیگرش بخشیده شد؛ نقطه [ای] که در سجود افاضه شد نقطه ولایتست که باطن نبوتست، و افاضه شدن در سجود اشعار بر آن بود، و از هیأتِ مجموعی سه نقطه طولی الف احدیت که مفتاح اسم شریف حضرت احمدیست به عالم تجلی پدید آمد، و آن نقطه را نقطه ذات و دو نقطه دیگر را نقطه صفات جلال و جمال می گویند.

و بعضی این سه نقطه را به نقطه اسودیّه و ابیضیه و احمریه تعبیر کرده اند؛ و اسودیّه اشاره است به وحدت مطلقه، و در مقام تجلی چون مذکور شوند مناسب آن است^۴ بگوئیم که: نقطه اوّل اشاره به نور حضرت رسالت پناه محمدی ﷺ، و نقطتین صفتین اشارت به ولایت مطلق^۵ آن حضرت و نبوت او دارد.

و چون الف بر لوح وجود نقش بست متفرعاتِ عالم خلق به آن نور شکفتن گرفت، و از آن رواست که می فرماید: «یکی را دان الف یک با یکی ب»، یعنی بدان که از سریان و نزولِ حرفِ احد و تکرّر و تعینِ اوّل او حرفِ «ب» که اوّل مرتبه عدد و اوّل تغیر^۶

۱- تُتَّق به معنای سرپرده است.

۲- «كنت كنزا مخفيا، فأحببت أن أعرف، فخلقت الخلق لکی أعرف» بحار الأنوار، ج ۸۴.

صص ۱۹۹ و ۳۴۴. ۳- مل: «مشاهد».

۴- مل: «+ که».

۵- مل: «مطلقه».

۶- مل: «تعین».

واحدِ مطلق است نمودار گشته است، و چون مکرّر ملاحظه شود، یا ملاحظهٔ مکرّر شود، ثالث و رابع و هکذا [نمودار گردد]، و به اعتبار ثلث و اربع و هکذا، به اعتبار [ی] از انحاء تکرّرات و تخصّصات آن مبدأ اطلاقِ به ظهور رسند.

ز یک تا سه تو حرف و او بردار کز این جمعت کند واجب خبر دار
مادامی که مرتبه [ای] از مراتب عدد به ظهور نرسیده [باشد] به غیر از تکرّر مبدأ منظوری شایستهٔ نظر نمی‌باشد، به این سبب از جهتِ تحضّل با همان تکرّر نفس الف بدون اعتبار اسمی از اسماء مراتب اعداد کفایت کرده [است]؛ و چون از تکرّر «الف» با هویدا گشت از ملاحظهٔ «با» و «الف»، «جیم»، و از ملاحظهٔ «الف» و «جیم»، «دال»، و از ملاحظهٔ «با» و «جیم»، «ها»^۱، و از ملاحظهٔ «الف» و «با» و «جیم»، و او حاصل شود. و چون درست ملاحظه شود به جز نمایش واحد که مبدأ است چیزی در تحضّل^۲ اعداد و غیری در وجود کثرات مدخلیت ندارد، و «با» و «جیم» و «دال» و هکذا عنواناتِ نمایشاتِ الفند.

و نظری اعتبار از صورتِ حرفی کتاب و عددِ اهلِ حساب بردار و به عالم وجود نظر کن تا حقّ حقیقتِ وجود و^۳ وحدت حقّهٔ او و سریان نورش بر قوالب ماهیات، و نیستی و هلاکت^۴ ما سوی به حسبِ ذات چنانچه هست بر تو ظاهر شود^۵، و هر حرفی را

۱- مل: - «و از ملاحظهٔ با و جیم، ها».

۲- صد: «تحصیل».

۳- صد: «و».

۴- مل: «هلاک».

۵- جناب کمال الدین خوارزمی رحمته الله شعری در این معنا دارد که درج آن سودمند است؛ [جواهر الاسرار، ج ۲، ص ۲۱۲]:

همه عالم پر است از این دلدار	لیس فی الدار غیره دیار
نیست پوشیده آفتاب رخس	دیده‌ای جوی در خور دیدار
از خودی خود کناری گیر	تا ببینی نگارِ خود به کنار
چون تو از خویشتن فنا گشتی	گشت عالم پراز تجلّی یار
اصل اعداد جز یکی نبود	به اسامی اگر چه شد بسیار

مصدوقه اسمی بشناسی و ظهور آثار هر اسمی در عالم صورت از حرفی طلب کنی، چنانچه طریقه بعضی از اصحاب علم حروف و صناعت علم عدد است.

و اصحاب علم حروف و اصناف علم عدد به دو نوع منقسم می شوند: اهل خاصیت، و اهل حقیقت؛ و قسم اول را^۱ ظهور آثار اسماء در عالم حدثان به جهت دوستان و دشمنان به وسیله حرفی^۲ از حروف منظور [است]، لهذا دانستن مناسبت خاصه بین هر حرف و اسم او را در کار است چنانچه می فرماید:

ز یک تا چار از ابجد سخن سنج ز یک تا پنج از ابدج بنه گنج

ز جمع هر دو از روی قواعد طلب کن اسم هو با اسم واحد

ابجد چهار حرف است: مکتوبی «الف» یک، و مکتوبی «با» دو، و «جیم» سه، و «دال» چهار، مجموع ده [می شود]، و چون چهار که عدد حروفش است بر او اضافه کنی چهارده شود که اشاره است به چهارده معصوم که غرض و وسیله افاضه حروفست، و چون حروفی^۳ ملفوظی او را جمع نمایی یازده شود برابر است با اسم هو.

و از یک تا پنج، پنج عقد است از «الف» تا «ها»، و چون از یک و دو تا پنج جمع کنی بانزده شود که ابدج اشارت به او است، حوا و هود و داود حاصل آید؛ و از اجتماع چهار تا پنج، نه حاصل آید که از یکی جمعی تا نه چهل و پنج است مطابق^۴ به عدد آدم است و لوط.

«ز جمع هر دو، اسم هو با اسم واحد» یعنی از ابجد که به حسب مقطعات حروف

→ بی عدد زان سبب شدست عدد	که یکی را همی کنی تکرار
قطع تکرار بایدت کردن	تا به جز یک نیایدت به شمار
بگذر از بارنامه هستی	تا در آن بارگاه یابی بار
کشف اسرار پس دراز کشید	به همین مختصر کنم گفتار

۲- نسخ «حرف» است.

۴- صد: «مطابق».

۱- مل: «را».

۳- مل: «حرفی».

یازده است جمع کنی از یکی تا یازده شصت و شش شود و با عدد اسم ذات الله مقابل آید، و ملفوظی ابجد ۱۲۰۲ با اسم رب^۲ مناسب است، و حروف ملفوظی «واحد» هم یازده است با عدد حروف مکتوبی «هو» برابر است، چنانکه عدد حروف ملفوظی «هو» با عدد حروف مکتوبی «واحد» برابر است، و حروف ملفوظی یک تا چهار یعنی «الف» تا «دال» یازده، و تا پنج یعنی «ها» سیزده، و مجموع بیست و چهار [می شود که] با عدد مکتوبی حروف «هو» و «واحد» بعد از حذف تکرر برابر است.

و از اوّل ابجد که حرف^۳ «الف» است تا پانزدهم که حرف «سین» است جمع کنی به این طریق: اوّل دو بر یک^۴ اضافه کنی پس سه و هکذا تا پانزدهم، پانزده اضافه کنی^۵ همان عدد «سین» ملفوظی حاصل آید، و چون صورت حاصل را بی صفر از مجموع با ملاحظه صفر حذف کنند، یکصد و هشت شود که مطابق اسم حق است، و سیزده که از جمع حروف «الف» تا «ها» حاصل آید، مطابق اسم احد باشد.

و بر این قیاس بسیاری^۶ از اسماء عظیم استخراج شود چنانچه:

ز یک تا شش ز طیب رو خبر گیر وحید از روی یک تا هفت بر گیر

بجو اسم اله از هشت تا یک که از یک تا نه است آدم بلاشک

ز یک تا عقد ده در طرز این کار بجو اسم مجیب ای مرد هوشیار

از ارقام آحادی ابجد از «الف» تا «طا» مدلول حرفی هر یک با شمار مراتبش اوّل و دوّم و سیّم و هکذا تفاوت ندارد ملاحظه عدد هر حرف از^۷ حروف ارقام آحادی و اجتماع او با حرف دیگر، چنانچه در رعایت کردن خوب است ملاحظه نفس مرتبه

۱- نُسخ «۲۲» نگاشته اند، ولی نمی تواند صحیح باشد؛ زیرا ملفوظی ابجد ۲۰۲ می شود نه

۲۲. ۲- ربّ برابر است با ۲۰۲.

۳- مل: «حروف». ۴- صد: «یکی».

۵- صد: + «به». ۶- صد: «بسیار».

۷- صد: + «هر».

و اجتماع مرتبه [ای] با مرتبه دیگر یکی تا بیشتر همان فائده را دارد، لکن از ده چون گذشتی تفاوت می‌کند، مثلاً «ل» در مرتبه دوازدهم است و مدلول حرفی او «سی» است، لهذا در این مدعا یعنی تحصیل و استخراج اسماء در مراتب آحاد از جمع^۱ اعداد ملاحظه عدد نفس مرتبه را نموده تا در همه مراتب بر یک نحو سخن راند و واماندگان وادی حرمان عطشان را آسان به ماء الحیاة عنوان آن جان جانان و به اسمی از اسماء حضرت منان دلالت فرماید و در هدایت ایصال طالب به مطلوب [نماید].

ملاحظه مرتبه و دوری او از مرتبه الف اشارت است^۲ به اتحاد مدرک و مدرک بودن هر دو از یک عالم، تا لباس دنس در بر است ادراک عالم نور کجا میسر است، لهذا به ازاء هر اسمی مظهري، و به هر مرتبه تفکری، گوهری لایق و سزاوار است.

پس نباید که مطلوب تو از عالم نور باشد و تو از عالم ظلمت باشی که این معنی از جمله محالاتست، چه ظلمت منافی نور است، چگونه ظلمت طالب نور می‌شود، «نوریان مر نوریان را طالبند»^۳.

اگر تو را شوق وصول در سر و طلب وصال به عالم کمال در بر است، چنانچه حمل امانت کرده [ای] رد امانت بکن، یعنی آنچه از عالم نور در خود به تدریج مشاهده کرده [ای] و خود را دارا دانستی، بدان که امانت است و از کجا است و مالکش کیست. چنانچه اول وجود، و بعد علم، و بعد اراده، و قدرت آخر گرفتی، پس اول قدرت را به صاحبش رد کن، پس اراده و علم را و آخر وجود را بده و به نیستی ذات تن در ده که توئی تو ترا نامحرم آمد تو بی تو شو که آدم آندم آمد

۱- صد: «جمع».

۲- هر دو نسخه اینجا «بلکه» دارد که باعث نارسایی معنا می‌شود.

۳- مثنوی معنوی دفتر دوم. مصرع قبلیش چنین است:

ناریان مر ناریان را جاذب‌اند

و به عالم هستی سرمدی داخل شو

موم و هیزم چون فدای نار شد ذات ظلمانی او انوار شد^۱

و از منازعه آنتیه خود فارغ باش^۲ و باقی به بقاء باش تا ابد

چون نماند شیشه های رنگ رنگ نور، بی رنگت کند آنگاه رنگ^۳

«از یک تا شش» یعنی از جمع مرتبه یک تا مرتبه شش که مجموع [آن] بیست

و یکست با حروف طیب برابر است، و بر اسماء طیبیه دیگر هم بنابر قاعده دلالت می کند

که رقم افرادی طیب چون جمع کنی دوازده است، اشاره است به اسماء طیبیه دوازده

گانه؛ و چون عدد مجموع دوازده بر حروف طیب قسمت کنی هر قسمی^۴ چهار^۵ شود،

اشاره است به چهار حرف^۶ غیر مکرر که مفتاح این دوازده اسم می باشند.

و این بنابر ملاحظه مرتبه است و اگر زیر و بیته^۷ اعتبار شود کثرت بی شمار و اسماء

بسیار حاصل آید.

«و حید از روی یک تا هفت بر گیر» و چون عدد هفت بر بیست و یک افزوده شد،

بیست و هشت می شود که وحید است و در اسرار چند^۸، به جهت اشتغال بر دو حرف

زوج زوج، و دو زوج فرد، و اشتغال او بر مفتوح و کیل و حسیب و مانند آن، و بر یک

چهارده؛ و در مقام تفصیل خواص جلیل برای اسماء مشموله مرموزه ذکر شده به

ملاحظه حرفی و اسمی، و زیر و بیته ترکیبی و تقطیعی او [وجود دارد].

۱- مثنوی معنوی دفتر اول. ۲- صد: «باشی».

۳- مثنوی معنوی دفتر پنجم. ۴- مل: «قسمتی».

۵- صد: «چهارده». ۶- بالای چهار حرف چنین نوشته: م خ ح ج.

۷- مراد از زیر، حرف اول از اسم هر حرفی می باشد، و مراد از بیته حروف ما بعد می باشد.

برای نمونه حرف «س» که اسم آن «سین» است زبرش «س» و بیته اش «ین» است.

برای تفصیل بیشتر در مورد اصطلاحات این علم به مقدمه استاد همایی رحمته الله علیه بر کتاب کنوز

المعزمین شیخ الرئيس رجوع کنید.

۸- یعنی «و حید» است به معنای یکتا ولی دارای اسرار بسیاری است.

و اثر از برای حروف مقطعه بیشتر است، به جهت آنکه ملفوظی حروف، غیر ترکیب دالّتش به اعتبار زیر و بینه بیشتر [بوده]، و حرفی کتبی او به حسب صورت تمام تر است.

مرّبی هر فردی از افراد موجودات و اسم اعظم در حقّ او، اسم الهی است که در عدد با او مطابق باشد.

و چون از یک تا هشت مراتب جمع کنی، سی و شش شود با اله در عدد برابر است، و چون تا مرتبه نه جمع کنی، نه بر سی و شش افزوده چهل و پنج شود که با عدد حروف آدم مساوی و علامت او باشد، و مظهر جمیع اسماء و صفات، و آیینۀ تمام نمای حضرت ذات، و مجلای درست اداء فیض حق، و برزخ امکان و وجوب مطلق است، و قلب عالم کبیر و نسخه جامعه و امام ائمه است در خداشناسی؛ یعنی هیچ صفتی^۱ از صفات حضرت منان نیست که در نسخه منیر انسانی صغیر ظاهر و نمایان نباشد.

و چشم خفّاشی شیطان از وصول آن منبع لؤلؤ و مرجان محروم، و از خلقت او مغموم بوده، از دوری و پستی وجود از فیض سجود سر پیچیده، و از کوری و نادانی تمییز^۲ بود از نمود [نداده]، به لفافه سجّیت رجیمیّت خود پوشیده [شده و] واقف اسرار نگردیده؛ [این هنگام] نقصان در تمامیت خلقت آدم و در بودن او اصل اصول عالم حاصل نمی شود.

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد^۳

و همه صفات معبود - چنانچه شاعر گفته است:

هم علیم است و هم سمیع و بصیر مستکلم مرید و حیّ قدیر^۴ -

۱- صد: «صفت».

۲- صد: «تمییز».

۳- گلستان سعدی حکایت دهم.

۴- مثنوی هفت اورنگ نور الدین عبد الرحمن جامی.

که^۱ در آن نخبه مسجود تعبیه شده بود در حقیقت آدم، یعنی در حضرت خاتم به کمال و تمام، بل تمام تر به منصه ظهور رسیده [است]، و به مرتبه «أو ادنی» پیغمبر ما سید رسل مخلع گردید.

مرتبه نه هر چند از آدم است لکن آدم همان خاتم است
بیان اجمال آنکه: خاتم لفظ حروفش ده است، و ده نه است، و جمع مرتبه اش هم همین است؛ و جامع جمیع مراتب اعداد وجودی نه است، و او علامت ختم است، و جمیع اشیاء و تمام ماسوی طفیل حضرت ختمی [است]، چنانچه تمام کثرات اعدادی نسبی فرع اعداد وجودیند که جامع همه نه است که رقم آدم و سر خاتم است، و در نود و نه که عدد اسماء حق است، جلوه ظهور و اظهار بیشتر، و دایره شعور و استشعار تمام تر است.

و حضرت احدی از خفاخانه غیبی در تماشاخانه جمال و جلال تجلی علمی و عینی و نزول اجلال فرموده، تماشای ظلال و صفات کمال خود در آینه بی مثال صغیر و کبیر به نحوی که شایسته حق قدیر و آن مبدأ علیم و خبیر است نمود، و مصدوقه «كنت كنزا مخفيا فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي يعرف»^۲ به ظهور پیوست؛ زیرا که این نحو معرفت مراد باید باشد و الا کشف تفصیل اسماء و صفات و اعیان ممکنات در مرتبه ذات به نحو اجمال بوده، چنانچه قول محققین حکماء: «بسيط الحقيقة كل الأشياء» مفسر این معنا می باشد.

و چون عقد دیگر که ده است بر چهل و^۳ پنج عقد نه زیاد کرده شود، پنجاه و پنج که عدد اسم مجیب است حاصل آید.

۱- صد: - «که».

۲- بحار الأنوار، ج ۸۴، صص ۱۹۹ و ۳۴۴، در بحار: «لکي أعرف» آمده است.

۳- صد: - «و».

بجو اسم وکیل از عقد اعداد ز یک تا پانزده گرداری ارشاد
به این طرز که ذکر شد، ملاحظه جمع مراتب و افزودن مرتبه [ای] بر جمع و فذلکه
مراتب دون آسان^۱ باشد، لهذا^۲ یازده که^۳ بر پنجاه و پنج افزودی شصت و شش شود که
با اسم وکیل در عدد و حساب برابر است، و همچنین با اسم ذات الله در نصاب مقابل
است.

ز یک بشمار تا عقد ده و دو که از اسم حکیم آگه شوی تو
چون بر شصت و شش، عقد دیگر که دوازده است افزودی، هفتاد و هشت شود که
عدد اسم حکیم است، و عدد رقمی هندسیه این اسم شریف بی ملاحظه صفر و نحو آن
یعنی^۴ ملاحظه ذات هر یک از ارقام هندسیه حروف حکیم بانفاده شود پانزده حاصل
آید، و از جمع جمیع مراتب پانزده «حب علی» که لازم ذات حکیم است ظاهر گردد،
و قلب زکی به او مطمئن شود.

و مراد از خیر کثیر که به صاحب حکمت - یعنی به بخشیده شده حکمت - بخشیده
شد، اطاعت و محبت است، به این جهت مداومت ذکر حکیم در کشف مهمات و رفعت،
اثر عظیم دارد، و رش آب مغسول او به زرع، باعث برکت و محفوظیت از آفت می شود.

ز یک تا سیزده اعداد بشمار که اسم مالک آید زو پدیدار
دگر اسم کمال او را زین نام ببین پس اکمل و کامل در او تام
یعنی اعداد سیزده گانه این مراتب را به حسب مرتبه جدا جدا تعیین کن، پس آنگاه
ملاحظه جمع اعداد این مراتب با هم بنما تا از اجتماع ایشان، اسمی [که] ربی انسان
[است] حاصل [آید]، چون مالک و کامل، و چون کمال و اکمل که به نظر دقیق محصل
و با محصول عدد تمام مراتب مقابل است.

و به نظر اعتبار اسامی بی شمار [ی] از ملاحظه تألیف و تمزیق، و ترکیب و تفریق

۱- صد: «انسان».

۲- صد: «که».

۳- صد: «که».

۴- مل: «آن یعنی».

حرفی کتابی، و لفظی کلامی، و اعتبار زبر و بینه، و ترفع و تنزل - چنانکه می کنند - در هر مرتبه، و از هر جمعیتی تحصیل تواند شد، و از هر اسمی اثری و در ذکر و فکرش فایده ایست.

ز یک تا چهارده در این مداخل

طلب کن تا بیابی اسم عادل

بدان کین عقد صد با پنج دارد

که از صد کم یکی او گنج دارد

صد و پنج است شش در شکل^۱ اعداد

به حذف صفر وی ای صاحب استاد

همین شش را تو از این عقد بردار

که بخشد تسعه و تسعینت آثار

به عقد هر عدد میدان که اسمیست

نهان گنجی به زیر هر طلسمیست

یعنی از اعتبار مراتب چهارده گانه جدا جدا، و پس از او ملاحظه اجتماع و اخذ محصول آن در این طرز و طور، بی ظلم و جور اسم عادل حاصل آید که رقم مجموع او یک صورت الف و یک صفر و یک صورت پنج [است]، که به ملاحظه هیئت ترتیبی و اعتبار صفر، یکصد و پنجاه خوانند که از اسم عادل خبر می دهد.

و چون همین صورت الف و صورت پنج را بدون اعتبار ترتیب و بی ملاحظه صفر بما هو صفر اخذ کرده شود، به غیر از یک و پنج چیزی نیست، و یک و پنج بی ملاحظه ترتیب شش است، یعنی یک را که با پنج جمع کنی^۲ شش می شود، نه آنکه در شکل شش باشد؛ لهذا در شکل اعداد که فرموده مسامحه کرده است، و اگر شطر به ازاء شکل باشد بهتر است، چنانچه در بعضی نسخست.

و عدد این اعتبارِ بی صفری و بی ترتیبی که شش است از عددِ مجموع آن اعتبار - یعنی با ملاحظه و اعتبارِ ترتیب و صفر که یکصد و پنج است - کم کنی نود و نه باقی بماند، و بخشد آنرا آثارِ نود و نه.

و مراد از آثارِ نود و نه، آثارِ نود و نه اسم از اسماء حسنی^۱ الهی باشد، خوب است و ظاهر تر است، و فواید و آثارش بیشتر، بلکه لا یعد و لا یحصی است، چنانچه در خواص اسماء حسنی در کتاب‌های ادعیه ذکر شده است؛ چنانچه می‌فرماید: «به عقد هر عدد میدان که اسمیست نهان گنجی به زیر هر طلسمیست» طلسم^۲ گنجینه جواهر حکمت و دانش، و مارِ دربان خم خانه ذخایر از علم و بینش، شواغل و خواهش‌های نفسانی حجابِ ظلمانی، و مارِ نفسِ اماره و متابعتِ مادرِ هواست، که شخص را از جواهرِ مذخوره در خودش که در اصلِ فطرت و بدو خلقت در او ودیعت گذارده و به رسم امانت در وی پنهان کرده [بود] مانع می‌شود، و^۳ او را از گوهرِ شب چراغِ رفعتِ عالمِ افلاکِ آبائی بر می‌گرداند، و به کرمِ شب تابِ دنائتِ عالمِ خاکِ امهاتی مائل و مغلّد می‌سازد.

و شکستنِ صفحه طلسمِ پر خطوطِ درهمِ شیطانیِ عبرانی و نصرانی، و گسستنِ ریسمانِ اژدهانمایِ قبطنیِ فرعون، و کشتنِ مارِ سیاهِ خوش خط و خالِ نفسانی، و کندنِ ریشه‌های درختِ شورِ شهوانی، که در سرِ راهِ عبور به عالمِ نور مستحفظ و پاسبان [هستند] و مانندِ حاجب و دربان ساکنین از اشخاص انسان را به عالم حضور راه نمی‌دهند؛ و شاه نشینِ قصرِ دلدار به چهار حصارِ مشاغلِ طبیعت محصور [است]، و^۴ درهای مستحکم بر آن دیوارها منصوب [می‌باشد]، و تا از آن درها نگذرد، به قرب محبوب نمی‌رسد.

۱- نسخ «حسنی» است.

۲- صد: - «طلسم».

۳- صد: - «و».

۴- صد: - «و».

لهذا از درِ اوّل گذشتن به تخلیه و پاک کردن لباس و ظاهر بدن از ارجاس می‌شود؛ چنانچه در صلاة ظاهر شرع که اوّل درجه قرب است، معتبر است. و از درِ ثانی به تخلیه باطن از معاصی و دنس مخالفت شریعت می‌توان گذشت. و از درِ ثالث به تخلیه که تهذیب اخلاق می‌نامند، گذشتن شاید. و گذشتن از این درها به موافقت و متابعت شریعت و طریقت است، اگر به این دو مرتبه از شریعت و طریقت پابند نشوی و به تخلیه سیر از در حقیقت و منیت مائی خود بیرون روی، و از حجاب خود بینی که در چهارم است خلاص شوی، و تعین خود را که منازع تو است از رفتن به آستان ملک پاسبانِ قرب حضورِ حضرتِ ربّ غفور از خود دور کنی، طلسم طبیعت شکسته و زنجیر سفاهت گسسته و به عالم حق حقیقت آنگاه رسیده طرح کونین شده امین سیر خواهد بود؛ عالم، عالم بقاء و حال، حال وصال با معشوق^۱ حمیده خصال است.

و می‌تواند معنی چنین باشد که «تسعه و تسعین ببخشد به تو آثار را» یعنی اسمی از اسماء که به عدد تسعه و تسعین باشد، مثل^۲ باسط که رقم با دو است و الف یک و سین شش^۳ که عدد جمع دو و یک و شش نه [می‌شود]، و رقم «ط» هم نه [است]، به ملاحظه ترتیب دو نه، نود و نه حاصل آید.

نمی‌گویم عدد را زین عقد بیش نمی‌پویم طریق از چهارده بیش یعنی چون از عقد چهارده بگذری، احتیاج از پیش کمتر و طولش در حساب بیشتر [است]؛ بدین جهت می‌گوید و یا به جهت ضیق وقت و یا به جهت دیگر می‌گوید: «نمی‌پویم طریق از چهارده بیش»؛ و ما که نیز از عقد پانزده^۴ سخن گفتیم و بعضی از دلالات و آثارش را بیان کردیم به همان اکتفا می‌رود.

۱- مل: «معشوقه». ۲- مل: «میل».

۳- رقم سین ۶۰ می‌باشد، منظور مصنف بدون ملاحظه صفر است.

۴- صد: + «پاره».

در این عقد بسی اسرار درجست ولی او را به اینجاروی خرجهست^۱

اگر مشروح سازم این بیان را ببايد یک کتاب دیگر آن را

یعنی در این چهارده عقد یا در عقد چهاردهم، لکن تخصیص خلاف ظاهر است؛ زیرا که در هر یک از عقود می توان چندین نحو ملاحظه نمود، از اعتبار حرف و لفظ، و ترکیب و تفریق، و تنزل و ترفع، و کم کردن و زیاد کردن، و همچنان اعتبارات دیگر که اصحاب این فن می کنند، و به هر اعتبار اسمی [پدید می آید].

و از اسم مجموع زیر و بینه حساب می کنند گاهی، و گاهی بینه، و از بینه بینه بالغاً ما بلغ، اسمی بسیار و آثار بی شمار در این انحاء اعتبار به ظهور می رسد؛ مثلاً هر گاه مرتبه [ای] تاده ملاحظه شد و اسم مجیب حاصل آمد، و از مجیب به ملاحظه تمام ارقام حروفش اسم هو [شکل گرفت]، و از ملاحظه جمیع عدد ارقام با عدد مدلول جمع این مراتب که با اسم مجیب برابر است، اسم ذات و اسم وکیل استخراج شود^۲، محصول جزیل لا یقف متصور است.

و همچنین از عقود تا سیزده که اسم مالک ظاهر می شود و از عدد ارقام مالک ده، و از ده به نحوی که گذشت اعتبار بسیار می تواند شد، و از ده به نه، و از نه هم فواید کثیر، مانند و نظیر آنچه مذکور شد از اسم اعظم و احکام آدم که نخبه عالم فیض [است] و او را با اصلش لا فرق و لا میز^۳، چنانچه می فرماید: «خلق الله الآدم علی صورته»^۴ بنابر آنکه ضمیر راجع به خدا باشد نه به آدم؛ زیرا که او آیینۀ تمام نمای ذات و مظهر تمام اسماء و صفات است.

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سیر سویدای بنی آدم از اوست^۵

۱- ترتیب این دو مصرع در نسخه «مل» به عکس می باشد.

۲- هر دو نسخه اینجا «و» دارد که به نظر صحیح نباشد.

۳- مل: «میض».

۴- الکافی، ج ۱، ص ۱۳۴، باب الروح، حدیث ۴، با کمی اختلاف.

۵- هبیتی از غزل سعدی شیرازی.

و عالمِ صغیر است، آنچه در مجموع عالم باشد در وی جمعست، بلکه او است اکبر از عالم کبیر، به جهت آنکه در عالم آنچه هست در وجود او نمونه دارد، و ادراک او احاطه به اشیائی دارد که در عالم نیست، و این ^۱ همچو ^۲ جزء است که زیادتى بر کل دارد.

و همان نقطه نورِ اوّل که به اوّل تجلّی ظاهر شده، حقیقتِ محدّی اطلاقی است که در آدم ابو البشر تجلّی کرده، و بدین ^۳ سبب مسجودِ ملایک گشته [است]، و در خاتم به نحو تمام سر بر آورده، حقیقتِ آدمیت و مظهریت به او کامل و اکمل شده، کلمه تامّه صمدی به حدّ لا ینبغى لا حدّ بعده رسیده، و آخر عین اوّل گشته [است]، تمام در او می باشد، و بر همین قیاس است سایر مراتب.

و می تواند معنی چنان باشد که می فرماید: «در این عقدم»، یعنی از عقدِ بیش از چهارده بسی اسرار درج است، نبوئیدن من نه به جهت آنست که خالی از اسرار است، بلکه از جهت اختصار [می باشد] و محلّ، محلّ انتظار است.

به شرح اسم هو باز آورم حرف کنم اوقات را در این بیان صرف

کزین بهتر نمی باشد کمالی که باشد بر زبان نام الهی

مراجعت کردن به اسم هو، اولاً دون سایر اسماء الهی به جهت قرب او است به حضرت ذات، به سبب آنکه این اسم به ازاء ذاتست بی ملاحظه صفت از صفات، به خلاف باقی اسماء که دلالت و اسمیت ایشان از برای ذات به ملاحظه صفاتست، لهذا در شهادت حضرت هویت نظر دقیق می خواهد و توحیدیت خاصّی و لایق اهل علمست، و مُفادِ ﴿لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَیْسَ لَهُمْ شَیْءٌ﴾ ^۴ است به معنی دقیق، چنانچه در نظر ادقّ اهل تحقیق این معنی لطیف تر از معانی دیگر است.

و عرفاً شهادت به حضرت ^۵ هویت را از توحید ابرار، و رسیدن به این مرتبه را حال

۲- صد: «همچه».

۱- صد: «و این».

۴- سورة مبارکه شوری، آیه ۱۱.

۳- مل: «به این».

۵- مل: «حصر».

احرار می دانند، و در اذکار به آخر کار به ذکر «لا هو الا هو» گویا [می شوند]. و خود را به صورت اماناء حمل امانت می دارند، تا از صورت به معنی و حقیقت، و از قال به حال به خواستِ قادرِ متعال مبدل شده باشند.

معنی کلام ظاهر است، یعنی بر می گردم و اوقات را در گفتگوی اسمِ هو صرف می کنم؛ و می تواند مراد از حرف، حرفِ ابجدی اسمِ هو که در تأویل اسم و تکثیرش، و استخراج اسامی و معانی متعدده که در نظر ناظم است، ملاحظه آن حروف به حسب عدد و مرتبه، و زیر و بینه، و نحو دیگر لازم است، باشد.

شرح اسم اعظم الهی

بدانکه عقد اسم هو در این راه گشاید عقده عقد اسم الله

یقین میدان که اسم اعظم اینست خرد بخشای جان آدم این است

بدانکه انعقاد اسم هو از دو حرف است: یک «ها» و یک «واو»؛ و عددِ حرف «ها» پنج است، و عددِ حرفِ «واو» شش است، و پنج و شش یازده است، و از جمع عددِ مراتب از یک تا یازده شصت و شش حاصل آید که عددِ حروفِ اسمِ الله است.

و در اسم اعظم حضرتِ کردگار و خداوندِ مختار اقوال بسیار است، و از آن اقوال پسندیده، قولِ مشهور به شصت رسیده، و اول اقوال مذکوره در کتب، قولیست که اسم الله را اعظم دانسته و قول: «یا هو یا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو» را در آخر اقوال ذکر کرده؛ صاحبِ این رأی پسندیده احمد بن فهد است در «عده».^۲

و مرادِ ناظم از اسم اعظم و مدلول اشاره او، اسم هو می باشد؛ و می تواند که اسم الله مدلول اشاره بود، و لیکن بعید از عبارت بود، اما به حسب معنا و واقع بد نیست؛ چه اسم الله و اسم هو به بیانی که می فرماید قریب به اسم [اعظم] می باشند، و اسم الله را اشخاص بسیار از علماء کبار به جهاتِ بی شمار اسم اعظم گرفته اند، و این قول و این اعتقاد را

احسنِ اقوال و اقوام آراء شمرده‌اند؛ و بعضی از وجوه آن ذکر کرده می‌شود تا جبر خلاف ظاهر شود و عذر از محتمل بخواهد.

و می‌گویند که الله اسم است از برای ذات با جمله صفات الهی، و در وقتی که الله گفته شود معنی او ذاتِ موصوفه به جمیع صفات کمال و نعوتِ جلال می‌باشد، چنانچه از هر بجه مکتبی پیروی که الله یعنی چه؟ می‌گوید: یعنی ذاتِ مستجمعِ جمیع صفات؛ از زیادتِ شهرت چنان می‌نماید که گویا دلالت کردنِ اسمِ الله بر این معنی به نحوِ ضرورتست، و باقی اسماء خدا دلالتشان بر صفاتِ حسنی دلالتِ آحاد بر آحاد است؛ یعنی هر یک اسمی بر یک صفتی دلالت می‌کند.

و اسمِ الله را امامِ سایر اسماء گفته‌اند، و نسبتِ مجموعِ اسماء من حیث المجموع به اسمِ الله نسبتِ حدّ است به محدود، پس دلالت می‌کند و مشتمل است بر جمیع اسماء. و به مقتضی علمِ حروف نیز دلالت می‌کند اسمِ جلاله الله بر نود و نه، کانه اسماء حسنی؛ زیرا که عددِ حروفِ جلاله شصت و شش است، و نصفش سی و سه، و حروفِ جلاله سه است بعد از حذفِ مکرّر، و [از] ضربِ سی و سه در حروفِ ثلاثه، نود و نه حاصل می‌شود.

و نیز دو طرفِ جلاله که شش است جمع شود و^۱ بر حروفِ جلاله که چهار است قسمت شود، یکی و نیم می‌ماند، و یکی و نیم را بر شصت و شش [که] عددِ اسمِ جلاله [است] ضرب شود به نود و نه می‌رسد.

و در تکثیرِ اسماء و تعیینِ اسماء حسنی، کفعمی ذکر کرده است از کتاب توحید از حضرت امام به حق ناطق حضرت صادق علیه السلام که آن جناب فرمودند چیزی که ملخصش این است که: «حضرت عزّت، گردانید اسم خود را چهار جزء، و ظاهر ساخت از آن اجزاء سه جزء را از جهت فاقه و احتیاج خلق، و حجب کرد و پوشید اسم مکنون مخزون را،

۱- مل: «حروف ثلاثه... شود و».

و گردانید از برای هر یک از اسماء ظاهره^۱ ارکان اربعه، و گردانید از برای هر رکن سی اسم، پس ارکان دوازده‌اند و اسماء سیصد و شصت اسمند، و از این اسماء نود و نه اسم اسماء حسنی می‌باشند.^۲

و روایت می‌فرماید حضرت رضا علیه السلام از پدرش از آباء کرامش از حضرت مولای متقین امیر المؤمنین علیه السلام که فرمودند: «از برای او نود و نه اسم است، کسی که بخواند به آن اسماء اجابت می‌شود از برای او، و کسی که احصاء بکند آن اسماء را داخل می‌شود در جنت»^۳؛ و معنی احصاء که در حدیث فرموده‌اند، نه آن است که بشمارد، بلکه معنی

۱- صد: + «و».

۲- توحید صدوق رحمه الله، ص ۹۰ و ۹۱: «عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إن الله تبارك و تعالی خلق أسماء بالحروف و هو عزّ و جلّ بالحروف غیر منعوت و باللفظ غیر منطق و بالشخص غیر مجسّد و بالتشبيه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفيّ عنه الأقطار مبعّد عنه الحدود، محبوب عنه حسّ كلّ متوهم، مستتر غیر مستور، فجعله كلمة تامّة على أربعة أجزاء، معاً، ليس منها واحد قبل الآخر، فأظهر منها ثلاثة أسماء لفاقة الخلق إليها و حجب واحداً منها، و هو الاسم المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثة التي أظهرت، فالظاهر هو الله تبارك و تعالی و سخرّ سبحانه لكلّ اسم من هذه أربعة أركان، فذلك اثنا عشر ركناً، ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسماً، فعلاً منسوباً إليها فهو الرحمن الرحيم، الملك، القدوس، الخالق، البارئ، المصور، الحيّ، القيوم، لا تأخذه سنة و لا نوم، العليم، الخبير، السميع، البصير، الحكيم، العزيز، الجبار، المتكبر، العليّ، العظيم، المقدر، القادر، السلام، المؤمن، المهيمن، البارئ، المنشئ، البديع، الرافع، الجليل، الكريم، الرزّاق، المحيي، المميت، الباعث، الوارث، فهذه الأسماء و ما كان من الأسماء الحسنی حتى تتم ثلاثمائة و ستين اسماً، فهي نسبة لهذه الأسماء الثلاثة، و هذه الأسماء الثلاثة أركان و حجب للاسم الواحد المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثة، و ذلك قوله عزّ و جلّ: ﴿لِي أَدْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرِّحْقْنَ أَيَّ مَا تَدْعُوا فَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ [سورة مباركة اسراء، آیه ۱۱۰].

۳- توحید صدوق رحمه الله، ص ۹۵: «عن علي عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: لله عزّ و جلّ تسعة و تسعون اسماً، من دعا الله بها، استجاب له و من أحصاها دخل الجنة».

احصاء آن است که احاطه به آن اسماء^۱ بکند، و به حقیقت معنی آن اسماء برسد، و مظهریت از برای ایشان به هم رساند، همچو^۲ کسی البته از اهل جنت است.

و معنی کلام معجز نظام حضرت صادق علیه السلام آنکه: «خداوند عالم اسم را چهار جزء گردانید» ممکن است - و خدا دانا است - که مراد از سه جزء که ظاهر گردانیده، جبروت و ملکوت و ملک [باشد]، و [از] اسم مخزون مراد مشیت بوده باشد که خلق را بما هو خلق از آنجا بهره نمی‌باشد.

و «از برای هر اسمی از اسماء ظاهره چهار رکن قرار داد^۳» مراد از چهار رکن، چهار ملک باشند که موکل به چهار چیزند که در هر یکی از این سه عالم در کار دارد: خلق، و رزق، و حیات، و ممات؛ به جهت آنکه هر یک از عالم جبروت و ملکوت و ملک عالم تام می‌باشد، و جامع این چهار باید باشند.

و چهار ملک موکل به این چهار: جبرئیل است و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل؛ و جبرئیل موکل به خلق است، و میکائیل موکل به رزق است، و اسرافیل موکل به حیات است، و عزرائیل موکل به موت^۴؛ و هر یک از ایشان در هر یک از این سه عالم عمل فعلی خود به نحوی که لائق آن عالمست می‌کنند.

و گاهی تعبیر می‌کنند از این چهار رکن به چهار نور: نور ابیض و اصفر و احمر و اخضر؛ و از برای هر یکی سی اسم [می‌باشد]، به اعتبار آنکه افلاک^۵ نه [است] و یکی هم ارض، و این چهار ارکان در این ده، سه دور تکوین دارند: جمادی و بعد نباتی و بعد حیوانی، سه ده سی می‌شود؛ و دوازده رکن هر یک^۶ از این سی، تاثیری و معینی دارند، و لهذا از برای هر رکنی سی اسم و معین می‌باشد.

۱- مل: «اسم».

۲- مل: «همچو».

۳- مل: + «و».

۴- صد: + «است».

۵- صد: «افلاک».

۶- مل: «یکی».

چون از طور بحث این کتاب بیرون می‌رویم، اکتفا می‌کنیم به همین قدر و می‌گوییم: از این بیان معلوم می‌شود که اسم اعظم خدا را خدا می‌داند و آنکس که رفته است. آنچه گفتیم قلیل است از خواص و مرجع بسیار گفته‌اند، لکن دلالت بر حجیت او می‌کند نسبت به سایر اسماء حسنی، اما نسبت به اسم هو محل تأمل و توقف است؛ زیرا که اسم هو به ازاء ذات و غنی از ملاحظه صفات است، و مُشعر بر فناء تعینات است، لهذا او را در مرتبه خود ریاستی هست، و در منزله پیشوائی ممتاز است.

اگر خواهی که دانی این رصد را

ز یک تا یازده بشمر عدد را

مکن در کثرت این ره خرد صرف

دو یک دان یازده در صورت حرف

بیان معنی کلام اول و سخنی که گفته است می‌خواهد کرده باشد؛ پس می‌فرماید: اگر بخواهی که عالم و دانا باشی به آن سخن^۱ که من گفتم که عین صدق می‌باشد و خلاف ندارد، ملاحظه کن و بشمار از یک تا یازده تا سریان یک در همه مراتب بر تو مشخص شود، و بفهمی که به غیر احد در عالم وجود، هستی و بودی نمی‌باشد، هر چه هست او است و از او است.

که سراسر جهان و هر چه در اوست عکس یک پرتوست از رخ دوست^۲ و در یازده هم ملاحظه کن تا کثرت اعتباری عالم کثرت بر تو ظاهر گردد، و از ملاحظه یازده، مشخص می‌شود که چیزی نیست در عالم وجود، به جز تکرر و نمود حضرت ودود، چنانکه به حسب تکرر «الف» در عالم تکرر و اعداد، مقصود و مرادی

۱- مل: «سخنی».

۲- شاه نعمت الله ولی رحمته الله علیه

نمی‌باشد، و به تکرّر «الف» یازده، و به تکرّر دیگر یکصد و یازده، و بدین گونه بشناس عالم اعداد را و مانند آن بدان و ملاحظه کن عالم ایجاد را، و بدان که نفی کثرت از عالم وجود یا از عالم موجود که می‌کنند مراد چه چیز است، نه آن است مراد که اشخاص بی فکر می‌گویند: عالم سراب محض و اعتباری صرفست، این مذهب از عقل دور و این سخن از سخنان زور است؛ بلکه عالم ایجاد، عالمی است پر فایده و صاحب آثار متعدّده، و از بدیهیات اولیه است که مبنی این همه اثر، وهم محض و از اغلاط حسّ نمی‌تواند باشد و بیانی نمی‌خواهد.

و آنکه می‌گویند: عالم ما سوی کلّش اعتبار است، مراد آنست که دارایی عالم ما سوای حق به ذات حقست، و خود در وجود تاضلی ندارد، بلکه همه اَحیاء به حیّ مطلق حیّ و همه عالم‌ها به او عالم و همه قادرها به او قادرند و هکذا.

پس، ببايد دانست در عالم هر صفت کمال که به نظر اوّل، ذات مستقلّ و امری برای خود به نظر می‌آید، نه چنان است که می‌نماید، بلکه از برای هر یک یک، مبدأ ذاتی هست که او در آن کمال متقرّر است به ذات خود، و این کمالات دیگر متقرّرند به او و عکس و پرتوی‌اند از او، و آثار^۱ وجود همه داده او است.

مرور در بحر اثنینیت ای جان

دورا یک دان و آن یک را احد دان

بدان این معنی از روی اشارات

که التوحید إسقاط الإضافات

یعنی خود را در دریای غیر متناهی عالم کثرت اعتباری فرو میر^۲ و^۳ از مبدأ عالم غافل مباش که کار بی خردانست ای جان؛ زیرا که عالم اعداد از جانب^۴ کثرت بی نهایت و بی شمار، و بر هر اعتبارش اعتبار دیگر رواست؛ از اینجا است که عالم کثرت

۱- صد: + «آثار».

۲- صد: «برده».

۳- صد: - «و».

۴- مل: «جانت».

بی غایت و بی اعتبار هستی نما است، هر چه در مراتب او فرو می‌روی^۱ و از مرتبه کمتر به مرتبه بیشتر داخل می‌شوی، از عالم هستی مطلق و مبدأ حق دورتر می‌گردد، لهذا می‌گوید و وصیت می‌کند که در عالم کثرت نظرت بر زیادتِ اعداد نباشد که تو را چنان به دریای حرمان می‌اندازد که هرگز به کنار نرسی، و به وصال یارِ عالی تبار خرم نگردد.

پس به مبدأ عالم اعداد نظر کن، و از کثرت به وحدت سفر کن تا به کنار یاز برخوردار^۲ [بوده] و از دریای حزن و اندوه در کنار باشی.

پس، «دورا یک دان»، یعنی آن نسبتی که به سبب آن نسبت یک دو می‌نماید از نظر بینداز، یکی بین و همچه^۳ بدان که آن یک احد است، شریک و ترکیب ندارد؛ و از روی اشاره بدان که عالم کثرت حاصل از اضافات و نتیجه ملاحظه نسب و اعتبارات می‌باشد.

و بدان از روی اشارت که در توحیدِ احدی که از اسقاط اضافات معلوم و هویدا می‌گردد، چگونه احد مبدأ جمیع اشیاء می‌شود.

اشارت عقل و هدایت او ضرور [است]، چه توحیدِ واحدی که نفی شریک می‌کند گاهی از او نفی شریک ذاتی می‌خواهند و مسمی به توحیدِ عامی می‌کنند، یعنی عامه مسلمین در فهم او شریک [هستند] و اذعان به صدق او یعنی اعتقاد به آنکه خدا یکیست دارند.

و گاهی او را توحیدِ خاصی می‌گویند، توحیدِ صفات می‌خواهند؛ یعنی شریک در صفات ندارد و صفاتش تمام یکست.

و توحید خاصّ الخاصّی می‌گویند و توحیدِ افعال می‌خواهند؛ یعنی به جز او فاعلی نیست و افعالش یکیست، و تكثر صفات و افعال به مفهوم و اضافاتست.

۲- نسخ «برخردار» است.

۱- صد: «بروی».

۳- مل: «همجو».

و به نحو دیگر می‌گویند: توحید عامی یعنی خداوند عالم^۱ یکیست، و توحید خاصی وجودی می‌گویند و وحدت وجود می‌خواهند؛ یعنی همه هستیها یک هستی است، اما با حفظ مراتب، که «گر حفظ مراتب نکنی زندگی».

و آنچه این فقیر از کلام محققین فهمیدم و اعتقاد نمودم از وحدت وجود که همان مقصود ایشانست، این است که: هر چه وجود است، یعنی هر چیزی را که وجود بر او صادق می‌آید، یا او است که حضرت هو است، یا از او است؛ مباین از او به بینونت عزلت نیست چیزی، نه آنست که مفهوم وجود یک مصداق بیشتر ندارد و آن وجود حقیقت واجبست، و مفهوم موجود مصداق بسیار و افرادی شمار دارد که ماهیاتی اند موجود به انتساب به حضرت وجود، چنانکه مذهب بعضی است.^۲

و توحید خاص الخاصی می‌گویند، یعنی موجود یکیست؛ و توحید احدی که از اسقاط اضافات دیده می‌شود به حسب نخست و فهم درست توحید خاص الخواص است؛ پس اگر می‌گوئی دیگر اشیاء دیدن، واحد مبدأ اشیاء بودن چه معنی دارد؟! چه مبدأ بودن از برای اشیاء فرع اشیاء است.

بدان که توحید خاص الخواص که وجود و هم موجود می‌گویند یکیست، نه آنست که عالم کثرت اعتباری محض و کذب بحث است، حاشا و کلاً.

پس ببايد دانست صحيح همان است که امام علی^{علیه السلام} می‌فرماید که: «توحیده تمییزه عن خلقه و حکم التمییز بینونه صفته لا بینونه عزلته»^۳؛ یعنی تصدیق به وحدانیت و لا شریک له بودن و یکتائی ذات مقدس الهی وقتی به وضوح می‌پیوندد و به ظهور می‌رسد که: داند هر چه غیر او است مخلوق او است، و هستی هر کسی از او است و به او است، و کمال و فضیلتی که نه او باشد و نه از او، غیر موجود است؛ و داند که غیریت مخلوق

۱- صد: «عام». ۲- این نظر به «ذوق التأله» مشهور است.

۳- الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۱، مصدر: «صفة» و «عزلة» می‌باشد.

نفي استقلال و عدم مشابَهتِ او است در کمال با حقّ متعال، بلکه هستیِ اصلی و حقّی، لایقِ ذاتِ ذوالجلال و مختصّ خالقِ بی مثل و مثال است.

همه عالم صدایِ نغمهٔ اوست که شنید این چنین صدایِ دراز؟^۱

و تخصیصِ تمییز به خلق اشاره است به آنکه ما سوای ذاتِ مستجمع صفات هر چه هست مخلوق او است، و هستی هر شیئی^۲ به او است، و این اشاره دلیل است بر بودن تمییز^۳ و بینونت، تمییز و بینونتِ صفتی نه عزلتی.

و اما راهِ دانستنِ [این] که هر چه غیر او است مخلوق او است، بسیار است، بلکه از برای صاحبانِ قلب تصدیق به الله احد کمال و ضوح را دارد، بلکه این قضیهٔ مشهوره در نزد طائفهٔ محقه از جهتِ کمالِ شهرت و وضوح به اولیات مشتبه می شود و بدیهیش می پندارد؛ و به این فقیر، این حالت مکرّر روی داده است.

و اما وجهِ دانستنِ آنکه بینونتِ مخلوق، بینونتِ صفتی است، آنست که مغایرِ شیء به مغایرِ عزلتی علّتِ موجد^۴ و فاعلِ موجبِ آن شیء نمی تواند شد، و نسبتِ معلول به علّتِ موجه و فاعلِ واقعی، نسبتِ ضعف است به کمال، و نقص است به تمام، و معلول حکایتِ علّت است، و معلوم است که مغایر به مغایرِ عزلتی حکایتِ مغایرِ خود نمی کند، و مغایرِ او فاعل و موجبِ او نمی شود، بلکه معدّ و از متمّمات قابل است اگر باشد، و به فاعلِ کاری ندارد، و به معدّ شیء مستغنی نمی شود، بلکه محتاج به فاعل است، و ممکن بی موجد موجود نمی شود؛ و هر چه نه اصلِ شیء و حقیقتِ او است متمّم و مکمل و مغنی او نخواهد بود.

و توحیدِ عامّی ظاهر است؛ و هر شیء یک اصلی و حقیقتی جداگانه نمی تواند داشت، پس همهٔ اشیاء به یک حقیقتِ منتهی می شوند، و او حقیقتِ حقایق و مقوم

۱- فخرالدین عراقی رحمته الله.

۲- صد: «شیء».

۴- مل: «موجوده».

۳- صد: «تمییز».

خلایق، و اصلِ اصول، و مظهرِ اشیاء، و خالقِ ما سوی است؛ بی انتساب به آن جناب تقرّر [ی] نمی‌باشد، حقیقتِ هستی او است و باقی از او است، ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۱

توحیدِ عامی عنوانِ توحیدِ خاصی است، و توحیدِ خاصی برهانِ توحیدِ عامی است و در حقیقت از هم جدا نمی‌شوند؛ در این لفظِ موجز اکثر مطالبِ حقّه منطوی است، و این کلام مبینِ اصلِ اصول دین است، و آنچه ذکر شد یک نکته است از این دفتر، و مطالبِ عالیّه حقّه دیگر در او است مسترّ.

دیدۀ باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس^۲
اما بینونتِ عزلتی، چون نم و دریا ملزومِ سنخیت است، و این سنخیت باطل است، و برهانش در کتب مسطور، و دلیلش مشهور و ظاهر است، و قائلش نیست و یا نادر است.

بگویم باز شرحی عاری از عیب

که جانت تازه گردد بی شک و ریب

بیانی آورم تا گردی آگاه

ز سرّ لفظ و حرف اسم الله

که آن هم یازده حرفست در کار

موافق با حساب هو در اطوار

بیانِ جامعیتِ اسم الله و امامِ الائمه بودن او را می‌کند و می‌گوید^۳ که: حروفِ ملفوظی اسم الله که «الف و لام و لام و ها» می‌باشد، یازده است، و عددِ حرفِ «ها» و حرفِ

۱- سورة مبارکه قصص، آیه ۸۸.

۲- در منطق الطیر عطار نیشابوری رحمته الله این بیت چنین است:

مرد می‌باید که باشد شه شناس گر ببیند شاه را در صد لباس

۳- صد: «می‌گویند».

«واو» که یک پنج و یک شش است، جمعش یازده می‌شود، و این دو بزرگوار و این دو اسمِ عالی تبار در حساب و شمار و در اطوارِ بسیار مانند هم‌اند، یعنی حروفِ ملفوظی تمام اجزاء اسمِ الله یازده، و تمام عددِ حرفی اسمِ هو هم یازده است، و هر یک به این جهت اشاره به آن دیگر دارند؛ و به ملاحظاتِ دیگر هم نظیر یکدیگر می‌باشند، چنانچه می‌فرماید^۱:

دو حرفِ هو اضافه بر عدد کن و زان پس فکر در اسمِ احد کن
دگر ملفوظی «ها» با «واو» بشمر که اسمِ واحدت گرددت میسر

چون دو حرفِ هو اضافه بر یازده رقمی کردی سیزده شود، عددِ حروفِ احد هم سیزده است با او برابر شود و دلالت بر او کند.

و بدان که عددِ حروفِ احد، یعنی ارقامِ این سه حرف، بعد از اسقاطِ مخرج نصف، با حروفِ الفاظِ اجزاء اسمِ واحد برابر است.

و ملفوظی «های» هو شش است، و ملفوظی «واو» سیزده، چون هر دو جمع شود نوزده شود با عددِ ارقامِ حروفِ واحد که نوزده است، برابر گردد.

و عددِ اجزاء ملفوظی حروفِ واحد با اضافه دو چون بشمری سیزده بود، با عددِ ارقامِ حروفِ احد برابر شود، چنانکه برابر است با عددِ ارقامِ هو به غیر از اضافه دو.

و بیاید دانست که واحدی عالمِ حق صمد با واحدی عالمِ عدد مانند نیستند؛ زیرا که بر حق صمد صدق نمی‌کند. وحدتِ عددی یا ابهامی ثانی دارد، زیرا^۲ که متوحد است در توحید، چنانکه حضرت جواد علیه السلام در جوابِ سائل فرمودند: «توحد بالتوحد فی توحد»^۳؛ یعنی احدیتِ حضرتِ احد، حقِ احدیت و احدیتِ حقّه است، مثل و مانند، و شریک و شبه از برای او در احدیت نمی‌باشد، چنانچه در الهیت شریک ندارد.

۱- مل: «می‌فرمایند».

۲- دلیل برای عدم صدق این دو وحدت بر حضرتِ حق می‌باشد.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۱۲۳، باب تأویل الصمد، حدیث ۲.

و غیر او در توحد متوحد نیستند؛ زیرا که یافت می شود از برای هر یک در توحد، مثل موجود یا مفروض، به سبب آنکه وحدت در هر شیء، عین وجود او است، حکم وحدت، حکم وجود است؛ چنانچه وجود معبود صرف وجود است و ثانی ندارد، وحدت او حق و محض وحدتست، ثانی ندارد، به جهت آنکه «صرف الشیء لا یتعدد»، و هر چه صرف نیست، چنانچه در وجود ثانی برای او فرض می شود، در وحدت نیز همچنان است، ثانی از برایش متصور است.

توقف کن مرو از این عدد دور که سر وجهه اینجا است مسطور

یعنی از برای خداشناسی و علم به سریان نور حضرت سبحان و اعتبار بی اعتبار^۱ این جهان، و دانستن بی اصالتی عالم امکان و نحو تحقق ایشان، نظیری در عالم ایجاد بهتر و نزدیکتر از اعداد و دانستن نحو حصولش از یک که مبدأ عدد است، نمی باشد؛ لہذا می فرماید که: توقف کن و به تأمل ملاحظه نما در واحد مبدأ عدد و سریان او در کل مراتب، تا به ملاحظه درست در هر مرتبه، بدانی که به جز سریان همان واحد غیری نبوده و نیست، و این آثار عجیبه نمودار، و این مراتب کثرت^۲ بی اعتبار بی پا، از کجا پای گرفته، تا از این عالم عکس و ظلال به عالم محصل، و از این شبه و مثال به عالم اصل و ممثل سفر کنی، و حقیقت سریان حق بر تو ظاهر گردد، و به نمود بود نمای خود، و به هلاکت کل اشیاء ما سوای خدا عالم شوی، و بدانی سر ﴿کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۳ را.

و معنی این کلام به مذاق اهل ظاهر چنان است که هر چیزی که غیر ذات حق است فانی خواهد شد، و آنچه فانی نمی شود و نمی میرد ذات حق است، و این معنی حق است لا ریب فیه؛ لکن معنی دیگر او که اکمل، و در حقیقت برهان و حجت معنی اولست،

۲- صد: «کثیره».

۱- صد: «بی اعتباری».

۳- سورة مبارکه قصص، آیه ۸۸.

اینست که: هر چه غیر ذات حق است، هلاکت ذاتی و نیستی مرتبه [ای] مرایشان را لازم [است]، و به فقر و سیه روئی، چنان مبتلا شده‌اند که هرگز ازلاً و ابداً از آن جدا نمی‌شوند، چنانچه جمله اسمیه^۱ هم اشعار بر دوام هلاکت دارد.

و معنی ثالث که حق معانی است، آنست که: مراد از وجه، وجه ذات باشد نه ذات، و^۲ می‌فرماید که: هر چیزی غیر ذات و وجه ذات که متصور می‌شود به اقترا به وجه ذات بودی، و به سریان نور ذات نوری و ظهوری به نحو عاریه در او پیدا می‌شود؛ و اما هلاکت ذاتی از او سلب نمی‌گردد، زیرا که ممکن، واجب بالذات نمی‌شود؛ یعنی مرتبه ذاتش از نداری، مبذل به دارایی نمی‌شود، چه وجوب ذاتی غیر، محال است.

و از برای رب الارباب، و مالک یوم الحساب دو مقام است: مقام وجوب ذاتی احدی غیب الغیوبی، و مقام وجه و تجلی و فیض اطلاقی و سریان و نمایش کمالات در قوالب کثرات.

و مقام ثانی نسبت به مقام اول، نسبت ضوء است به شمس، و مقام ثانی ازلی و ابدیست به ازلیت و ابدیت اول صمدی، و سرمدی است به سرمدیت او، چنانچه ضوء شمس، دایم است به دوام به شمس، و به غیر از ذات و وجهش هر چه پنداری نمودیست بی بود، و به هلاکت ذاتی مستقر و برقرار، و از^۳ دار هلاکت ذاتی و نیستی و افتقار، به دار بقا و هستی مبذل گشته، آثار تجلیست که از او ظاهر شده، و وجود و موجودی نیست به غیر ذات و وجه ذات، و به جز حضرت وجود و ظلّه الممدود.

و این کلام حق، دلالت بر توحید خاصّ الخاصّی به نحو صحیح می‌کند؛ چنانچه بیان شد.

وجود از این عدد هم می‌شود فاش چه دانستی، دمی با این عدد باش
ز سرّ این عدد، گر پرسى از من جوابت را بگویم پاک و روشن

۲- مل: - «و».

۱- مل: «اسمیت».

۳- مل: - «از».

یعنی وحدت وجود و سریان او در عالم امکان و شهود از ملاحظه واحد و عدد، و سریان این واحد در وحدات فاش و ظاهر می گردد به اندک تدبّری، چنانکه بیان شد در معنی بیت سابق.

و چون اتمّ از این مثال از برای ذات ذوالجلال در عالم تبع و ظلال، مثل و مثال نمی باشد، و البته هر چه در مثال چیزی تفکّر، و در ظلّ شخصی تدبّر بیشتر شود و در سواد اصلی، تدقیق نظر زیادتر گردد، به خصوصیات اصل و ممثّل داناتر، و به عالم قرب معرفتش نزدیکتر می شود.

می فرماید: در این عدد دمی تفکّر کن و بی تفکّر و کورانه از او مگذر، و اگر محتاج باشی و بخواهی که حقیقت این کثرت بفهمی که از کجا پیدا شد و این همه تعدّد و نموداری، از چه حاصل آمد، با آنکه به غیر واحد چیزی نیست، می گویم فاش و روشن - با آنکه به نحو اشاره گفته شده - و به جواب روشن می فرماید:

نه و یک را تو یک دان در اشارت به حذف صفر او در این عبارت می فرماید که: عدد حروف مکتوبی واحد، نوزده است، و رقم نوزده، یک نه است و یک یک، چون جمع کنی ده شود، و رقم ده «الف» است با صفر، و چون ملاحظه صفر نمائی به غیر از یک «الف» دلالتی ندارد.

چنانکه در عالم اعداد حکم یک و نه ملاحظه شد، در عالم اعیان هم این ملاحظه می توان کرد، که نه اشاره باشد به حقیقت آدم و حضرت خاتم، و یک اشاره باشد به ذات یکتای بی همتا؛ اصل اصول عوالم که به جلوه های گوناگون در عالم دون به اطوار غریب [ظاهر]، و از اعلی به نشیب مبدّل [گشته]، و از بساطت ترکیب متحصّل [است]، از جماد به نبات، و از نبات به حیوان، و از حیوان به انسان سر بر آورد، چنانچه گفته اند:

از جمادی مُردم و نامی شدم

از نما مُردم به حیوان سر زدم^۱

پس آن یک را بلا شبهه احد خوان

احد بین و احد خوان و احد دان

می توان یک را احد خواندن به جهت آن باشد که علاوه بر آنکه یک فارسی احد است، علامت یک «الف» است، و «الف» سه حرفست، احد هم سه حرفست، و حروف ملفوظی «الف» هشت است، حروف ملفوظی احد هم هشت؛ یعنی چنان باش که در هر مرتبه^۱ بنگری به جز او نبینی، و در هر چه نظر کنی، سیمای او ببینی، احد بینی و احد خوانی و احد دانی.

چون دیدن، منوط است به نظر و متعلق است به رقمی و بس^۲، و خواندن، منوط است به فهم، و سمع، متعلق است به الفاظ و اسم، و دانستن و اعتقاد، منوط به قلب و متعلق است به خواص و آثار، لهذا حروف را سه نحو جلوه و ظهور، و سه قسم مجلی و مدرک^۳ می باشد:

اول: رقمی کتابی، دوم: لفظی کلامی، سیم: معنوی لبابی.

و این سه قسم، ظهور سه نحو مجلی دارند: مجلای اول: بصر است، چه در آیینۀ ادراک صور و حسی ظاهر^۴ حروف رقمی ظهور [دارد]، و از حالت کتمان به حالت عیان مبدل گشته [است]، از برای صاحبان فهم این مرتبه که اولی الایدی و الابصارند^۵ هویدا و آشکار می گردند.

و مجلای دوم: به حسب دور آخر سمع است، چه قسم ثانی لفظی در اول حال به نحوی از عرضیت قائم به نفس و به هواء خارج [است]، و از آنجا به هوای داخل سماخ و به مجلای سمع در می آید، و هویدا می گردد از برای کسانی که لایقی این ادراک می باشند، و بیان معانی و مرادات می کنند از برای ایشان که اهل ذکرند.

۱- مل: «چه».

۲- صد: «به شیء»، بدل «بس».

۳- مل: «مدرک».

۴- صد: «ظاهری».

۵- اشاره به آیه ۴۵ سورة مبارکه ص می باشد.

مجلای سیم: لبابی روح و قلب معنوی است، که حقیقت و خاصیت هر شیء چنانچه هست به آن آیینۀ محقق شود، و اهل این ادراک از دنس طبیعت پاک، و لبابِ عالمِ اولو الالباب می‌باشند.

و ادراکِ هر یکی از این احوالِ ثلاثه، مخصوص به یک شعر از مشاعر انسان^۱، که آن قلب و سمع و بصر است، می‌باشد؛ پس می‌فرماید: بین جلوهٔ رقمی کتابی را به مجلی و آیینۀ بصر و تکرّر از میان بردار، همه را احد و یک امر بین؛ و در کلامی لفظی، این الفاظ و اصوات را باز یک صوت دراز بین، مقطعات و اسبابِ کثرات [را] از نظر بینداز. و در حقیقی و لّبی می‌فرماید که: از اهلِ یقین باش که احد یکیست به اطوار و نمایش بی شمار؛ این کثرت و اعداد به مرتبهٔ شمار می‌رسند، لکن حقیقت نیست مگر یک واحد.

و سریانِ احد را در همهٔ مراتب آگاه می‌باید شد، و باید دانست که در هیچ جا و در هیچ مرتبه و در هیچ دار نیست غیر هو و او^۲ دیار؛ و از عالمِ کثرتِ عدد و نسبتِ آن با واحدِ مبدأ عدد چون آگاه شدی از کثرتِ عالم وجود، و آن نمودِ بی بودِ او، و هستی و یگانگی و دود، و نسبتِ خالق و مخلوق، و عابد و معبود، عارف و دانا خواهی شد.

و مثالِ حضرت باری عزّ اسمّه - و حال آنکه نه مثل دارد و نه مثال - در ترتیبِ خلق، مثالِ واحد است بی ترتیبِ اعداد، و ناشی شدنِ اعداد از واحد؛ و سریانِ واحد در اعداد، بهترین دلیلست بر وحدانیتِ حضرت حق و پیدا شدنِ مخلوقات از تجلّی او به اسماء و صفات؛ چنانکه واحد هر چند متصوّر می‌شود، وجودِ عددش و ترکیبش از او به سببِ ملاحظات و تصوّرات در ذاتش تفاوت و تغییری حاصل نمی‌شود؛ چه این همه اعداد و کثرات به ملاحظهٔ نسب و محض اعتبار پدیدار شده‌اند، یکی و واحد به وحدتِ خود باقی، و در ذات از این کثرات متبدّل و متغیّر نمی‌گردد.

و همچنین وحدتِ احدی و نور صمدی به اعتبارِ نشو کثرات از تجلّیاتِ آن بسیط

الذات به هیچ نحو تغیر و تکرر، و به هیچ وجه تبدل از کمال و حدت ذات نمی یابد، به عین وحدت احدی و یکتائیت سرمدی خود باقی می باشد^۱، و چنانچه واحد، اصل اعداد و مبدأ اعداد است و با همه مراتب اعداد می باشد، بدون آنکه با ایشان مخلوط و ممزوج باشد، همچنین حضرت پروردگار، اصل و مبدأ موجودات بی شمار که مشاهده می شود می باشد، و مقوم همه و با همه هست، و مخلوط و ممزوج با هیچ یک نمی باشد. و چنانچه واحد هرگاه فرضاً نباشد، عددی موجود نخواهد بود، همچنین هرگاه حضرت واحد نباشد، دپاری وجود نخواهد داشت؛ و تمثیلی از برای مراتب خلق و صدورش از حضرت حق در عالم اقرب از مراتب اعداد، و حاصل شدن این همه کثرات از نفس واحد^۲ نمی باشد، با آنکه چه نسبت خاک را با عالم پاک.

حضرت خالق قدیر را مثل و نظیری نمی باشد، البته^۳ و مثال هم از برای او نمی باشد اگر مراد از مثال، مثال تام تمام باشد، و مثال به وجهی که از راهی مقرب باشد، کو از جهات دیگر فارق و مبدد باشد، به جهت تنگی و ناچاری گفته می شود؛ «دیده باید که باشد شه شناس» تا مثال را از آن راه که مقرب است، درست ملاحظه کند و بشناسد تا به هلاکت نیفتد.

مدان اعداد را غیر از یکی تو مبین مانند احوال، تو یکی دو

می فرماید: نوکر عقل راست بین باش و درست ملاحظه کن و اعتقاد مدار که در مراتب عدد به جز واحد، یک ذات ملحوظ بالذات و یک شیء مستقل در شئییت متحقق نمی باشد^۴، بلکه اعداد و کثرات که دیده می شود، نمایشات واحدند؛ به جز واحد

۱- صد: «می باشند».

۲- نسخ چنین بود: «از نفس واحد این همه کثرات».

۳- صد: «البته».

۴- سختی و نارسایی این قسمت از عبارت بر اهل علم پوشیده نیست، تصحیح آن نیاز به تغییر زیاد داشت.

در عالم کثرت تأصّلی نمی‌باشد، اگر صاحب دیده باشی و راست بینی، در هر مرتبه [ای] از اعداد که نظر می‌کنی ما به یتحقّق را، یعنی اصل و منشأ او را، بدان که همان یکیست و جز نسب و نمایش چیزی در میان نیست؛ نه چون احوال دو واقعی بینی که این دیدن از ناقصی دیده و نقصان بیننده باشد.^۱

عدد گر صد بگیری و هزارش به غیر از یک نباشد اعتبارش چه آرم شرح آن یک را ازین بیش طریقی در معنی آورم پیش می‌فرماید: عدد اگر یکیست صورت و رقم یک الفست، و اگر صد است، صد «الف» است و دو صفر، و اگر هزار است، «الف» است و سه صفر؛ پس به جز سریان واحد در مراتب ده و صد و هزار چیزی نمی‌باشد، دو دو یکیست و صد صد یکیست و همان یکیست^۲ که در مراتب و مرایای متعدّده ظهور یافته و در هر مرتبه [ای] مسمی به اسمی شده [است].

و نشان یک که^۳ خط «الف» است، مرکّب از سه نقطه^۴ است، نقطه اول: کنایه از جلوه حقّست که از او نقطه ثانی که به منزله عقل اوّل است [بدید می‌آید]، و تسمیه اسماء در این مقام است ظاهر؛ و از این نقطه نقطه ثالث که به منزله نفس کلّ و لوح محفوظ است، هویدا گشت.

چنانچه یک، در مراتب اعداد ساری است، «الف» نیز که نشان یکیست در مراتب اعلام اعداد که حروفست، ساریست، بلکه همان «الف» است که در هر مرتبه مسمی به اسمی شده [است] با حفظ مراتب.

چون به «الف» یک نقطه از سه نقط خود همنشین شود ده است، و دو نقطه صد است، و سه نقطه هزار است، و در حروف غین هزار است، و هزار به عربی آلف است، و آلف

۱- صد: «می‌باشد».

۲- صد: «یکیست».

۳- صد: - «که».

۴- صد: «نقط».

«ألف» است، و «ألف» یکیست؛ گر نویسم شرح این بی حدّ شود. فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف.

برو حرف یکی را در جمل آر که حرف میم از او آید به پرگار
پس آنکه، میم در حدّ احد نه یکی را با یکی در هم رصد نه
یعنی حروفِ یکی، که دو «یا» و یک «کاف» است، به حسابِ ابجدی چهل می شود،
«میم» که در مرتبهٔ چهارم عشراتست، از سه حرفِ یکی حاصل می گردد، پس آنگاه
«میم» را در حدّ احد، یعنی در میان «حا» و «دال» احد قرار بده.
و «یکی را با یکی در هم» یعنی به نحو اجتماع که اسم احمد از او حاصل آید
بنویس، نه آنکه دو صورتِ «الف» نوشته شود.

که تا از اسم احمد ضو بیابی ز خورشید، رخس پرتو بیابی
می فرماید: «که تا از اسم احمد ضو بیابی» یعنی از ملفوظی این چهار حرف که یازده
است ضو و عکس و رهنما، یعنی هادی را که ارقام او هم یازده است به ملاحظهٔ آحاد،
و به ملاحظهٔ یک صفر و ده می شود که رقم اسم شریف هادی سبیل بعد از ختم رسل
می باشد، چنانچه مصرع دیگر همین افاده را می کند؛ زیرا که می تواند [مراد] از پرتو رخ،
بیتّه حرفِ مبدأ که «الف» است، باشد که آن «لام» و «ف» که صد و ده است که رقم اسم
مبارک اسد الله الغالب است، باشد.

و از بیتّات سه حرفِ دیگر هم، اگر مراد باشد، هادی حقیقی، یعنی اسمِ امام از
مجموعش حاصل گردد، چنانچه ناظم خود بعد می فرماید:

بدانی سرّ نحن السابقون را بسیابی نکتهٔ الآخرون را^۱
بدانی کیست اصل آفرینش جز او فرعست در آیین پیش

۱- اشاره به روایت امام جعفر صادق علیه السلام می باشد که می فرماید: «... و نحن السابقون، و نحن الآخرون...»؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۰۵.

و چون معلوم شد که از یکی «میم» و از اعتبار «میم» با اسم احد و حضرت صمد اسم غایت ایجاد کلّ ما سوی چنانچه می فرماید: «لولاك»^۱ حاصل شد، «بدانی سرّ نحن السابقون را»، چه علّت غائی هر شیء از جهت غایت بودن، مؤخّر است، و از جهت آنکه باعث فاعلیّت فاعل است، مقدّم است؛ لهذا از برای علّت غائی، دو مقام و دو نحو وجود می باشد، به حسب وجودی مترتب می شود بر فعل فاعل، پس مقدّم بر سایر می باشد، و مؤخّر نیز [هست].

لکن در افعال خدا چونکه می گویند: معلّل به اغراض نیست، و همچنین می گویند: «واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات»، یعنی هر چیزی که وجودش واجب بالذات است، جمیع صفاتش واجب است و فعلیّت محض می باشد و در هیچ صفت کمال محتاج و بالقوه نمی باشد، پس چگونه می گوییم غایت از برای فعلش و هم چنین باعث از برای فاعلیّتش می باشد؟

می گوییم که: مقصود آن است که آن ذات، مبدأ جمیع اشیاء و غایت مجموع اشیاء است، فعلش لاجل غیر نیست تا استکمال لازم بیاید، ذاتش غایت الغایاتست و غایات متوسطه، مؤدّی می شوند به غایت اخیر؛ پس حقیقتاً^۲ غایت کلّ، حضرت ذات و مبدأ کلّ است، چنانکه فواعل مترتبه، منافی با وحدت در فاعل نیست، [و] سلسله مبادی^۳ به وحدت [منتهی] می شود، غایات مترتبه^۴ هم چنین می باشد.

پس ذات احد بلا واسطه، مبدأ و غایت از برای نور محمد [است]؛ و ذات احمدی، غایت و واسطه از برای ما بقی [می باشد]، یعنی وجود ما سوای آن نور پاک و آن علّت ایجاد افلاک، از اشعه وجود و در نمود بود آن اختر [است]، چنانکه آن وجود و نور

۱- اشاره به حدیث مشهور «لولاك لما خلقت الافلاك» است. وافی، ج ۱، ص ۵۲؛

بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۶. ۲- صد: «حقیقت».

۳- صد: «مادی». ۴- مل: «منافی با ... مترتبه».

محمّدی، شعاع و پرتو وجود حضرت صمدی می باشد، ترتّب به نحو لزوم و مؤدّی به وحدتست، نه در فاعلیّت معطل، و نه فعلش به غیر معلّل [است].

و چنانکه طبیعت وجود و ذات و حقیقت معبود، مقدّم بر همه اشیا و با همه اشیا و بعد از همه اشیا، به نحوی که لایق کبریا او است می باشد، فیض حضرت کبریا و وجود خاتم انبیاء هم نسبت به ما سوی، مقدّم بر همه و با همه و غایت همه [است]، به نحوی که به ملاحظه درست، بی عیبی و درستی و صحتش ظاهر است.

و چون بیان کردیم مقصود از پرتو و ضوء را، معلوم شد لزوم و عدم انفکاک وجود رهبر و امام کلّ بشر از وجود آن سرور؛ پس معنی «نحن السابقون» به سیغه جمع و نکته «نحن الآخرون» و مقصود و مراد دانسته و علم و اعتقاد پدید آمده خواهد بود.

ولی این اصل را معنی و صورت بیان باید در اینجا بالضرورت

که گردد سرّ جان بینت هویدا ز معنی بیان راحت افزا

و چون درست رسیدن به معنی مقصود در سریان نور وجود به نحوی که منافی با^۱ شریعت و غیر ملایم با طریقت نبوده [باشد]، حقّ حقیقت و قرت العین اهل معرفت و لبّ لباب اولو الالباب و مقرون به صدق و صواب باشد، صعوبتی دارد می فرماید: آنچه گفتم، فهمش محتاج به بیان و تأمل در میان است، که تا سرّ و روح معنی بر^۲ تو ظاهر گردد، از شکّ و ریب خلاص شده به راحت باشی.

بدان کاوّل ز معبود حقیقی عیان شدن نور مقصود حقیقی

محمّد کافرینش را غرض بود غرض او بود، باقی بالعرض بود

چنانکه ذات خالق اکبر احدی و یکتایی و بی شریکی را در بر [دارد]، و نفی شریک و نفی ترکیب، لازم بتّین حضرت رحمن و خداوند عالم و عالمیان است، مظهر ذات و فیض اوّل و آیینّه سراپا نما، و واسطه کلّ ما سوی نیز همسری ندارد، و آیینّه سراپا

نمای حق صمد، جز آن یگانه سزاوار کسی نیست؛ مظهر ذات و مجلای تمام صفات خالقِ احد، فیض یابِ بلا واسطهٔ معبود و دود در عالم وجود می‌باشد.

و غرض و غایتِ ایجاد، بعد از حضرتِ ذات، غیر حضرتِ احمد و آل امجاد آن برگزیدهٔ احد^۱ نیست کسی، و باقی عالم بالعرض وجود آن اشرف بنی آدم می‌باشند.

چه نورش گشت قبل از خلق لامع ولایت با نبوت داشت جامع

مهیّا بودش از حق در حوالت ولایت معنی و صورت رسالت

در آن مشهد که نور او جلی بود محمد صورت و معنی علی بود

چون در تجلّی اوّل ظاهر شد، نورِ محمدی و نقطهٔ فیض اوّلِ احدی اضافی، همهٔ وجودات و کمالات را به نحو بساطت و شرافت دارا بود، و هیچ خیری^۲ غیر مرتبهٔ حق حقیقی را فاقد نبود، و جامع صفتین ولایت و نبوت، و مظهر جامع تمام اسماء و صفات، و صاحبِ ولایت عامّه و نبوت کامله بوده؛ و در آن مرتبه وجود ولی و وجود نبی و حضرت محمد و علی یک نور پاک و غایتِ ایجاد افلاک بودند.

نبوت ظاهر و باطن ولایت، زیرا که [در] نبوت اضافه به خلق در ملاحظه اقدم است، چنانچه در^۳ ولایت ملاحظه به حقّ تقدّم دارد.

«محمد صورت» و این به حسب ملاحظهٔ وصف نبوتست و الا مقام محمدی حق و حقیقت ولایت است، و نسبتِ سایر اولیاء به او نسبتِ تبع و فرع است، بعضی تامّ و بعضی غیر تامّ.

و بایاد دانست که همهٔ اشیاء در نزول شریک، و از فیوضات و نزولاتِ نورِ محمدیه و نقطهٔ وجود احمدی در مرتبهٔ ظهور اوّل [است]، و در مقامِ نزولِ مقدّم بر سایر

۱- برگزیدهٔ احد: بزرگوار احدی، مل: «بزرگوار احدی»، بدل «برگزیدهٔ احد».

۳- مل: «در».

۲- صد: «چیزی».

نزولات^۱ موجودات مع جمیع کمالات، و مظهر و مجلای تمام نمای حضرت حق و مبناء وجودات همه خلق است.

و در صعود، کسی که خود را به او رسانید و متخلّق به اخلاق حمیده و صفات پسندیده او گشت، و در معنی و صورت قرین او گردید، علی و اولاد او می باشند؛ و مناط و معتبر در نسبت قوس صعود می باشد، و به این جهت می گویند که عقل کل و نفس کل می باشند.

پس خوشا حال کسی که خلود بر ارض طبیعت دامن گیر او نشود، و صعود به عالم تجرّد و روح کرده، از اشعه جلال و جمال آن نور بی مثال مصطفوی و از شیعیان پاک مرتضوی گشته، به سعادت ابدی و رحمت رحیمی فایز شده باشد.

مسمّی بود نور یک معلّی

و اسم آمد نشان آن مسمّی

علی جان محمّد بود بی عیب

محمّد جان حیدر بود بی ریب

بیانی گر عنانی^۲ هست این است

که اسم این دو شه با هم عجین است

حقیقت مسمّی حقیقت وجود است، حقیقت نبوت و ولایت در مرتبه مشیت بی رنگ و به نحو وحدت مسمّای نبوت و ولایت بوده، و از آن نقطه نور محمدی، دو نقطه صفتی ولایتی و نبوتی مظهری جلال و جمال، هویدا گردید، و آن سه^۳ نقطه مجلای ذات و صفات جمال و جلال بوده.

و امتیاز وجودی از برای صفات جلال و جمال در آن مبناء کمال نبود، و مناط انتزاع

۱- مل: «نور محمدیه ... نزولات».

۲- مل: «عیانی».

۳- مل: «این»، بدل «آن سه».

کل نور بسیط ختم رسل می‌بود، و مسمای هر یک از رسالت و ولایت جانِ اسم آن دیگر بودند، و در کلّ مراتب نازله چنین است؛ و معنی عجین همین است، مگر در عالم خلق که در این عالم اسمین به دو وجود نمود یافته، به عکسِ عالم بود، نمود ولایت تابع نمود نبوّت گشته؛ پس ولایت و نبوّت به حسبِ باطنِ عالم حقیقت و بود و به حسبِ ظاهرِ عالمِ ماهیت و نمود و در ملاحظهٔ اصل و فرع متعکس می‌باشد.

نگوئی تا^۱ عیانی این بیان کرد که لفظ نور و واحد این عیان کرد

یعنی لفظِ نورِ واحد نوزده است، نور هشت و واحد یازده، و علی و محمد نیز نوزده، علی هشت و محمد یازده، و مجموع علی و محمد نور واحدند.

و سرّ دیگر این که نوزده لفظ محمد و علی^۲ ارقام واحد است.

الف از اسم احمد گر شکافی بگوید بیناتش با تو صافی

اگر «الف» احمد را سوی ملاحظه کنی، بینش که «لام و فا» است صد و ده است، موافق اسم شریف علی است، و بینش سه حرفِ دیگر، حرفِ «الف و یا و میم و الف و لام»، که مجموع دو «میم» و دو «الف» [است] امام حاصل آید، و از جمع هر دو بینش به ظهور رسد که علی امام است.

بدانی کین مسّی غیر یک نیست

دو اسم او را اگر شد جای شک نیست

از آنجا که زبر به منزلهٔ ذات، و بینش به منزلهٔ صفت [است]؛ و چنانکه از ملاحظهٔ ذات مع صفت اسم [حاصل می‌شود]، نیز از ملاحظهٔ زبر و بینش اسم ظاهر [می‌گردد]؛ و صفت و ذات در بسیط و واحد حقیقی دوئی به حقیقتِ ذات و وجود ندارند، و مدلول زبر و بینش دو اسمند از یک مسّی، و حقیقتِ هر دو در غیر عالم فرقی خلقی یکی است، و جامع صفت رسالت و امامت است.

۱- مل: «با».

۲- مل: «علی و محمد و»، بدل «محمد و علی».

بدانی این که بعد از شاه مختار علی باشد امامت ای نکوکار

به جهت آنکه در عالم خلقی، ملاحظه خلق که مناط اعتبار نبوتست، اظهر و اقدم است، و ملاحظه ولایت در این مرتبه فرع رسالت است، چنانکه دانستی امامت مراتب سابقه خاصه علیست، می دانی که امامت فرعی این عالم هم خاصه او است و بس؛ بعد از شاه مختار و سید ابرار جز علی سلطان اولیاء، امام و رهنما نخواهد بود، چنانچه رقمی علی بعد از حذف صفر، با ملفوظی «إِنَّ الْحَقَّ هُوَ عَلِيٌّ» که مطابق است، شاهد است.

و همچنین رقمی علی با رقمی هو و ملفوظی الله مطابق است، و جمع رقم حروف محمد ﷺ، پس از حذف صفر، با رقم علی ﷺ پس از حذف موافق است.

از تأمل در این کلمات بر اصحاب فطانت بی عصبیت، ظاهر می شود که امام به حق و خلیفه بلا فصل، علی ﷺ است، و دلیلی که اهل سنت اقامت می کنند اجماع است، و اجماع با آن که متحقق نشد، در امر خلافت مدخلیت ندارد و موقوف به نص است؛ چه آنکه نبی و وصی برازخ جامع بین حضرتی حق و خلق، و حد مشترک بین وجوب و امکان، و وسایط بین قدم و حدثانند، و طاهرند از دنس شک و ریب، و سفیرند از عالم غیب، و توسط سفراء از لوازم است؛ چه آنکه ما بین حق و خلق نسبت بینونت است.

پس باید کسانی باشند که از خودی خود رسته و به عالم حضور حضرت غفور پیوسته باشند، چنانکه معنی واسطه و سفیر همین است که بایست مناسبت با طرفین داشته، مُخبر از عالمین باشد تا هدایت سرگشتگان بادیه غوایت نماید؛ و خلق خبر از مقام چنین شخصی نمی توانند دهند؛^۱ چه آنکه بینهما مبیانت است.

پس این اجماع که تحققش از میل جنسیت است، برهانی است واضح بر عدم قابلیت و سنخیت ایشان.

و وفور منکرین دال بر حقیقت ائمه معصومین است؛ چه آنکه ادراک مقام ایشان نمی کنند، چنانچه سادات انبیاء را شاعر و کاهن^۲، و مجنون و ساحر می پنداشتند.

پس وضع خلیفه موقوف به نص است، چنانچه آیه: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱، حاکی است.

و به همین دلیل ظاهر می شود که با وجود افضل، مفضل لایق این مرتبه سنیّه نیست.

و اهل سنت بر نص خم غدیر و سایر مواطن قائلند، و بر عدم نص بر نصب حضرات مدّعن، و حضرت امام همام را افضل از جمیع صحابه می دانند.^۲

۱- سورة مبارکه بقره، آیه ۳۰.

۲- آخر نسخه «صد» چنین نگاشته: و قد وقع الفراق من تألیف هذا الكتاب، بعون الله الملك الوهاب، في سبع و عشرين شهر رجب من شهور سنة ربع و اربعين و مأتين بعد الألف و من كتابته أقلّ الراجي ميرزا حسين بن احمد الكرجی في ۱۲۷۸.

آخر نسخه «مل»، چنین نوشته: قد وقع الفراغ من تكتيب هذا الكتاب بعون الله الملك الوهاب.

منابع تحقیق

- ۱- الإحتجاج على أهل اللجاج، أحمد بن علي طبرسي، تحقيق: محمد باقر خراسان، نشر: مرتضى، مشهد، ۱۴۰۳ ق.
- ۲- الاسفار الأربعة، صدرالدين محمد شیرازی، نشر: مكتبة المصطفوی، قم.
- ۳- اعلام اصفهان، مصلح الدين مهدی، تصحيح و اضافات: غلام رضا نصراللهی، نشر: سازمان فرهنگي تفريحي شهرداری اصفهان، اصفهان، ۱۳۸۶ ش.
- ۴- الامالی، شیخ صدوق، محمد بن علي بن بابويه، نشر: کتابچی، تهران، ۱۳۷۶ ش.
- ۵- بحار الأنوار، محمد باقر مجلسی، نشر: دار إحياء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ ق.
- ۶- تفسیر قمی، علی بن إبراهیم قمی، تحقيق: طيّب موسوی جزائری، نشر: دار الکتب، قم، ۱۴۰۴ ق.
- ۷- التوحيد، محمد بن علي بن بابويه، تحقيق: هاشم حسینی، نشر: جامعه مدرسين، قم، ۱۳۹۸ ق.
- ۸- جواهر الأسرار، کمال الدين حسين خوارزمي، تحقيق: محمد جواد شریعت، نشر: مشعل، اصفهان، ۱۳۶۳ ش.
- ۹- الحکمة العرشية، صدر المتألهين شیرازی، تحقيق: غلامحسين آهني، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- ۱۰- الذريعة إلى تصانيف الشيعة، آقا بزرگ طهراني، نشر: اسماعيليان قم و اسماعيليه تهران، قم و تهران، ۱۴۰۸ ق.
- ۱۱- شرح المشاعر، ملا محمدجعفر لاهیجی، تصحيح: سيد جلال الدين آشتیانی، نشر: مؤسسه بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۶ ش.

- ۱۲- طبقات أعلام الشيعة، آقا بزرگ طهرانی، تحقیق: علی نقی منزوی، نشر: مؤسسه اسماعیلیان.
- ۱۳- فضائل الشيعة، شیخ صدوق، نشر: اعلمی، تهران.
- ۱۴- کاروان هند، احمد گلچین معانی، نشر: آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹ ش.
- ۱۵- الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، تحقیق: علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، نشر: دارالکتب الإسلامية، تهران، ۱۴۰۷ ق.
- ۱۶- کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، تحقیق: علی اکبر غفاری، نشر: جامعه مدرسين، قم، ۱۴۰۵ ق.
- ۱۷- مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آقا علی مدرّس تهرانی، تحقیق: محسن کدیور، نشر: اطلاعات، تهران، ۱۳۷۸ ش.
- ۱۸- مشارق أنوار اليقين، حافظ رجب برسی، تحقیق: علی عاشور، نشر: اعلمی، بیروت، ۱۴۲۲ ق.
- ۱۹- معانی الأخبار، شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، تحقیق: علی اکبر غفاری، نشر: جامعه مدرسين، قم، ۱۴۰۳ ق.
- ۲۰- الوافی، فیض کاشانی، تحقیق: ضیاءالدین حسینی، نشر: کتابخانه أمير المؤمنين علی، اصفهان، ۱۴۰۶ ق.